گفتار ششمِ بخشِ دوم

خشیارشا و یونانیان

داریوش بزرگ پس از ۳۶ سال سلطنت باشکوه در دی‌ماه ۴۸۶ پم به‌سن ۶۴ سالگی درگذشت و جایش را به‌پسر بزرگش خشیارشا داد که مادرش وُهوتاووسَه (طاووس زیبا) دختر کوروش بزرگ بود. به‌نظر می‌رسد که خشیارشا تلفظ درست نامش خَشَئِے اَرشَه بوده است.

جسد داریوش را در آرامگاه باشکوهی که خودش در دلِ کوه استخر در شرق پایتخت بر اساس طرحِ بدیعِ خودش ساخته بود به ودیعه نهاده شد.

بنای آرامگاه داریوش بزرگ به‌شکل چلیپا (صلیب) است به‌ارتفاع حدود ۲۱ متر و عرض حدود ۱۸ متر، و به‌گونه‌ئی ساخته شده است که برای کسی که از دور به‌آن می‌نگرد تصویری از یک کاخ و اورنگ شاهنشاهی را به‌نمایش می‌گذارد. چنان‌که می‌دانیم چلیپا نزد آریانْ رمزِ مقدس و نشانهٔ جاودانگی بوده است.

شاهنشاهان بعدی هخامنشی نیز آرامگاهشان را بر اساس الگوی آرامگاه داریوش ساختند. این آرامگاهها تا امروز برجا است و عوام ایرانیْ بعدها با توجه به نقشی که شاپور اول در پائینِ یکی از آنها برجا نهاده که اسارتِ امپراتور روم را به‌نمایش نهاده است اینجا را «نقش رستم» نامیده‌اند.

در پائین آرامگاهِ داریوش نیز بنای سنگیِ چهارگوشهٔ مکعب‌شکلِ نسبتًا بلندی توسط داریوش ساخته شده بود که گویا اوستا در آن نگهداری می‌شده، و گویا نامش بُن‌خانه بوده است. این بن‌خانه دقیقًا الگوی بن‌خانه‌ئی است که کوروش بزرگ در پاسارگاد ساخته بوده است. از بن‌خانهٔ پاسارگار اکنون فقط یک دیواره برجا است، ولی بُن‌خانهٔ استخر تا امروز سالم مانده است و عوامِ ایرانی بعدها آن‌را «کعبهٔ زرتشت» نامیده‌اند.

آرامگاه داریوش بزرگ از آن بالا بن‌خانه و مجموعهٔ کاخ و پایتخت هخامنشی در استخر را نگهبانی می‌کند. آدم وقتی بر در ورودی آرامگاه داریوش می‌ایستد و به‌آن پائینها نگاه می‌اندازد متوجه می‌شود که داریوش وقتی نقشهٔ بنای آرامگاهش را طرح‌ریزی می‌کرده تا چه اندازه علاقه داشته که پس از مرگش نیز از آن بالا نگرنده بر ایران و

سرنوشت ایرانیان باشد.

خشیارشا ولیِ‌عَهد داریوش بزرگ بود و در زمان پدرش برای حدود ۱۵ سال شهریاریِ بخش غربی شاهنشاهی را داشت و در بابل مستقر بود. میان‌رودان و شام و مصر در درون شهریاری خشیارشا قرار داشت.

پسر دیگر داریوش که آریارَمنَه نام داشت نیز در زمانِ داریوش شهریار بخش شرقی شاهنشاهی بود و در باختریه استقرار داشت. باختریه و سغد و درنگیانه و مرغیانَه و هَرَیوَ در درون قلمرو شهریاری آریارَمنَه واقع می‌شدند.

داریوش بزرگ پسران دیگری نیز داشته که خشیارشا در سنگ‌نبشته‌اش به‌آنها اشاره کرده است، ولی ما دربارهٔ وضع آنها در زمان پدرشان چیزی نمی‌دانیم.

پس از درگذشت داریوش بزرگ و به‌تخت نشستن خشیارشا هیچ گزارشی از رقابت قدرت خاندانی یا شورش در زمینهای زیر سلطهٔ شاهنشاهی در هیچ جا به‌دست داده نشده است، و این نشان می‌دهد که انتقال سلطنت به‌خشیارشا و تثبیت قدرتِ او به‌طور کاملاً طبیعی و معمولی رخ داده است. همین موضوعْ نشان‌دهندهٔ رضایت خاطر همگانی از سیاستهای داریوش بزرگ در ایران‌زمین و کشورهای تابع شاهنشاهی است.

خشیارشا شاه‌زاده‌ئی درس‌خوانده، بافرهنگ، خوش‌اندام و زیبارو بود. شکوه و ابهتی که کوروش و داریوش برای دستگاه سلطنت ایران به وجود آورده بودند خشیارشا را نیز در نظر ایرانیان و اقوام زیرِ سلطه در همان شکوهِ کوروش و داریوش قرار داد. تقدسی که کوروش و داریوش با خدمات ارزنده‌شان به‌اقوام خاورمیانه‌یی برای دستگاه شاهنشاهی ایران ایجاد کرده بودند شاهنشاه را به‌یک ذات والا مبدل کرده بود که اقوام خاورمیانه‌یی در پیرامون او دهها حکایت و افسانه ساخته بودند و بازگویی می‌کردند. ایرانیان که در سایهٔ خدماتِ پدرانهٔ کوروش و داریوش به‌همه‌گونه سعادت و رفاه و شوکت دست یافته و به‌برکت وجود آنها به سروران جهان متمدنِ روزگارِ خویش تبدیل شده بودند در اذهانشان از شاهنشاه تصویری ساخته بودند که شایستهٔ هرگونه ستایشی دانسته می‌شد.

ایرانیان برای خشیارشا نیز همان ارج و منزلتی قائل بودند که پیش از او برای پدرش داریوش قائل می‌شدند. درباریان خشیارشا چون به‌حضور او می‌رسیدند سربه‌زیر و تعظیم‌کنان وارد سالن تشریفات می‌شدند و دست بر سینه در فاصلهٔ معینی از شاهنشاه می‌ایستادند و در سکوت مطلقْ منتظر صدور اذنِ سخن می‌شدند. خشیارشا فرمان‌روای مطلق جهان متمدن بود و چنین می‌نمود که خداوندگارِ جهان انسانها است.

ثروتهائی که در زمان خشیارشا به‌عنوان مالیات از سرزمینهای زیر سلطه به‌سوی دربار ایران سرازیر می‌شد بیش از اندازهٔ تصور ما بود. این ثروتهای انبوه و اطاعت مطلق همگان، از خشیارشا یک شاهنشاه پرقدرت در جهان ساخته بود که در شکوهْ کمتر از کوروش و داریوش نبود. کوروش و داریوش برای خشیارشا دستگاهی به‌ارث نهاده بودند که در شکوهش دستگاه شاهان آشور و بابل و فرعونان مصر با آن قابل مقایسه نبود. و او بر این دستگاه خدایی می‌کرد؛ ولی چون ایرانی و مَزدایَسن بود ادعای خدایی نداشت و خود را بندهٔ اهورَمَزدا می‌شمرد. شکوه سلطنت خشیارشا چندان بود که نویسندگان یونانی -در آینده- به‌رغم خشمی که به‌سبب لشکرکشیش به‌یونان از او در دل داشتند، باز هم نتوانستند که شکوه و شوکت او را نستایند و از تمجیدِ او خودداری کنند؛ و در نوشته‌هاشان از او با لقبِ شاهِ بزرگ یاد کرده‌اند که ترجمهٔ «شاهان‌شاه» است.

پیش از این دیدیم که تا پیش از کوروشْ جهان یونانی در حیطهٔ قلمرو فرعونان بود. سپس دیدیم که سرزمینهای یونانی‌نشینِ غربِ اناتولی و جزایر دریای ایژه و مدیترانه توسط کوروش بزرگ ضمیمهٔ شاهنشاهی شدند. با ورچیده شدنِ سلطنت فرعونیِ مصر و پیوستن مصر به‌قلمرو ایران شهرهای یونانِ اروپایی در جزیرهٔ بالکان که تا آن‌زمانها در قلمرو فرعونان بودند به‌خود رها شدند و وارد دورانی از آشوب و درگیریهای میان خودشان شدند. لشکرکشی داریوش به‌اروپای شرقی که پیش از این درباره‌اش سخن گفتیم به‌این دوران پایان داد، ولی آن امنیت و آرامشی که مورد نظر داریوش بود در یونان برقرار نشد؛ زیرا یونانیانِ اروپایی هنوز آمادگی آن‌را نداشتند که به‌مرحلهٔ ثبات دائمی برسند. احترام و عزتی که داریوش برای شهریاران شهرهای یونان اروپایی قائل شد سبب شد که آنها -ساده‌اندیشانه- وزنه‌ئی را برای خودشان قائل شوند که بسیار بیش از وزنهٔ حقیقی‌شان بود؛ ولی بر آنها ایرادی نیست.

داستان جنگ ماراتون

برای آن‌که بدانیم حقیت داستان ماراتون چه بوده است لازم است که اندکی در تاریخ واپس برویم.

در سال ۵۴۵ پ‌م در شهر آتن که مهمترین شهرهای یونان بود سرداری به‌نام پیزیسترات پس از یک جنگِ داخلیِ کوتاه‌مدت به ریاست رسید. او یکی از سلاطین پرقدرت و پرکار و باتدبیرِ آتن بود، چندین معبد برای خدایان یونان برپا کرد، قلمرو آتن را

با گرفتن چندین آبادی وسعت داد، برای آن‌که تاریخ یونان را به‌نوشته درآورَد فرمود تا داستانهای اسطوره‌یی را از سینه‌های مردم گردآوری و تدوین کنند، و آن‌را به‌شاعری افسانه‌ئی به‌نام هومر منسوب کرد. نتیجهٔ اقدام او تدوین دو منظومهٔ «ایلیاد» و «اودیسه» بود که شهرت جهانی دارد و تا امروز به‌هومر نسبت داده می‌شود. بازرگانیِ دریایی آتن در زمان پیزیسترات به‌سبب اقدامات امنیت‌گسترانه‌ئی که انجام داد رونق بسیار یافت.

پس از درگذشت پیزیسترات پسرش هی‌پیاس جانشینش شد. ولی رفتار سخت‌گیرانه‌ئی که پیزیسترات به‌قصد برقرار داشتن ثبات و امنیت و آرامش انجام داده بود باب طبع مردم اطاعت‌ناپذیر آتن نبود و خواهان ادامهٔ سلطنت در خاندان او نبودند. یکی از برادران هی‌پیاس را مردم آتن در واقعه‌ئی کشتند، و این سبب شد که هی‌پیاس بیش از پدرش بر مردم سخت بگیرد تا آنها را با نظم و انضباط آشنا سازد. مردمِ آتن بر او شوریدند، و او از آتن گریخته به‌لیدیه رفته به‌دولت ایران پناهنده شد. پس از او ریاست آتن را مردی به‌نام کلیستین به‌دست گرفت (۵۱۰- ۵۰۷ پ‌م). هی‌پیاس از شهریار لیدیه تقاضا کرد که برای بازگشتن او به ریاست آتن نزد سران آتن پادرمیانی کند؛ اما پاسخ سران آتن به‌شهریار آن بود که هیأتی را به ساردیس فرستادند و به‌شهریار پیام دادند که زیرِ تأثیر سران فراری آتن قرار نگیرد و از آنها حمایت نکند. شهریار به‌این هیأت فرمود که مردم آتن باید هی‌پیاس را داوطلبانه بپذیرند وگرنه او مجبور خواهد شد که لشکر به‌آتن بفرستد.[۱]

سران آتن از بیم آن‌که شهریار لیدیه به‌آتن لشکرکشی کند درصدد شدند که مردم جزایر دریای اِیژه و شهرهای یونانی‌نشینِ کرانه‌های غربی اناتولی را برضد سلطهٔ ایرانیان بشورانند و شهریار لیدیه را مشغول بدارند. تلاش آنها بر سران شهری به‌نام میلیتوس واقع در کرانهٔ غربی اناتولی اثر نهاد. سران آتن به‌سران میلیتوس قول یاوری (مساعدت) دادند و عملاً هم گروهی از جنگجویان آتنی سوار بر بیست قایق به‌میلیتوس رفتند تا در شورش برضد ایران شرکت کنند. سران شورش تصمیم گرفتند که به‌ساردیس (پایتخت لیدیه) شبیخون بزنند و شهر را تاراج کنند. آوازهٔ ثروتهای انبوهی که در ساردیس خفته بود سبب شد که شمار بسیاری از مردم جزایر دریای ایژه نیز به‌این شورش بپیوندند.

هرودوت - بنابر داستان لاف‌زنانه‌ئی که شنیده بوده- نوشته که یونانیان «ساردیس را بدون مقاومت گرفتند جز پادگان که اَرتَه‌فرنَه به‌تنهایی در آن به‌دفاع پرداخت والبته نیروی چندانی در اختیار نداشت». و افزوده که مهاجمین در خانه‌های پیرامون شهر آتش

---

۱. هرودوت، ۵/ ۶۵-۹۶.

افکندند و آتش از خانه‌ئی به‌خانه‌ئی منتقل شد و در اطراف شهر گسترش یافت، و مردمْ هراسان از خانه‌ها بیرون آمدند ولی آتش محاصره شان‌کرده بود. آنها معبد شهر را نیز به‌آتش کشیدند و معبد منهدم شد.

با این‌حال آنها نتوانستند که شهر را تاراج کنند، زیرا خانه‌های شهر دیوار و حفاظ داشت. پارسیان و مردم شهر برای جنگیدن آماده شدند، ولی پیش از آن‌که بیرون آمده باشند یونانیانْ شهر را رها کرده به‌کوه زدند. سپاهیان ساردیس آنها را دنبال کردند و پیش از آن‌که خود را به‌ساحل رسانده باشند شکست سختی بر آنها وارد آورده شماری از آنها را کشتار کردند. بقیه توانستند که جانشان را گرفته خود را به‌ساحل برسانند و سوار بر قایقها شده به‌دیار خودشان برگردند (سال ۴۹۴ پم).[۱]

این اقدام آشوب‌گرانه که در حدِ نوعی حرکتِ ناکام برای تاراج مال بود اقتضا می‌کرد که داریوش دست به‌اقدام تنبیهی بزند تا یونانیان را زهرچشمی بدهد که در آینده نخواهند صلح و امنیت را برهم زنند. داریوش به‌خواهرزاده و دامادش (شوهر دخترش) مَردونیَه پسر گاؤبَروو‌َ که فرمان‌ده سپاهیان لیدیه بود فرمان فرستاد که مسببان اصلیِ شورش را مجازات کند. به‌دنبالِ آن، سران شهر میلیتوس که مسببان فتنه بودند دست‌گیر و مجازات شدند. بسیاری از مسببانناامنیها در جزایر دریای اِیژه دست‌گیر شدند. شماری از امیران جزایر دریای ایژه جابه‌جا شدند، و شماری نیز بازداشت و اعدام شدند. مانور بزرگی که با شرکت شمار بسیاری از قایقهای جنگی در دریای ایژه انجام شد تا به‌یونانیان زهرچشم بدهد نیز از گزارشهائی معلوم می‌شود که لاف‌زنانه می‌گویند سپاهیان ایران به‌یونان لشکر کشیدند ولی بسیاری از قایقهاشان دچار توفان شده در دریا غرق شدند (دچار خشم خدایان یونان شدند).

سران آتن چنان از این رخدادها ترسیده بودند که وقتی یک نمایش‌نامه‌نویس به‌نامِ فرینیخوس نمایش سرکوب شورش میلیتوس توسط ایرانیان را به‌روی صحنه برد او را برای این اقدام ـ‌که تحریک‌آمیز بود و ممکن بود که خشم ایران را برانگیزد‌ـ جریمهٔ بزرگی کردند و مانعِ ادامهٔ نمایش آن شدند. اقدامات دیگری نیز که توسط سران آتن برای خرسند داشتن دربار ایران به‌عمل آمد سبب شد که داریوش به‌شهریار لیدیه فرمان فرستد که هرکدام از امیران در شهرهای یونان که مورد رضایت مردمشان نیستند را برکنار کند و اجازه دهد که مردمْ خودشان برای انتخاب امیر خودشان تصمیم بگیرند؛ و هرگونه کمکِ

۱. هرودوت، ۵/ ۹۹ـ۱۱۶ به‌تفاریق.

مادی و فکری که لازم باشد را به‌مردم شهرهای یونانی بکند تا اصلاحات مورد نظرشان را در شهرهای خودشان انجام دهند (سال ۴۹۲ پ‌م).[۱]

اما در ساردیس تلاشهای هی‌پیاسِ فراری برای بازگشتن به ریاست آتن همچنان ادامه داشت. بازگشت او به ریاست آتن از نظر دربار ایران به‌معنای تضمین اطاعت آتن به‌ایران و پیروی از قوانین ایران به‌قصد حمایت از آرامش و امنیت در آن سرزمین بود.

بنابر فرمانی که به‌شهریار لیدیه رسید، در تابستان سال ۴۹۰ پ‌م گروهی از سربازان یونانی و ایرانی از لیدیه و جزایر -که شمارشان معلوم نیست ولی داستانهای یونانیان قدیم در شمار آن مبالغه کرده‌اند- همراهِ هی‌پیاس راهی شبه‌جزیرهٔ اتیکه شدند که مرکزش آتن بود. گروهی از آتنی‌های هوادار هی‌پیاس نیز همراه هی‌پیاس بودند. سپاهیان ساردیس شهر اِری‌تِرَ از توابع آتن -که مردمش پیش از این در شبیخون به‌ساردیس با آتنی‌ها همراهی کرده بودند- را گرفتند و معبد شهر را به‌انتقام معبد ساردیس که آنها آتش زده بودند آتش زدند، و از آنجا وارد دشت ماراتون شدند که در فاصلهٔ چند کیلومتری از آتن واقع شده بود.

هرودوت نوشته که هی‌پیاس وقتی در ماراتون بود به‌سبب رؤیائی که دیده بود یقین داشت که آتن را خواهد گرفت و به‌سلطنت خواهد نشست و امجاد پدرش را زنده خواهد کرد. مردم آتن که -به‌نوشتهٔ هرودوت- تا آن هنگام «با شنیدن نام ایرانیان لرزه بر اندامشان می‌افتاد» پیامی از خدایشان دریافت کردند که چنان‌چه قول بدهند که در آینده بیشتر به‌او خدمت کنند برای حمایت از آنها آماده است. این پیام را خدا در رؤیا به‌یک اسپارتی داد که در آتن متولد شده بود و شهروند آتن بود، و او به‌سران آتن رساند. آتنیان با دریافت پیام خدا گرم‌دل شدند، و برای مقابله با دشمن قصد ماراتون کردند. مشوق آتنی‌ها برای مقابله با سپاهیان شاه یکی از عموزادگان هیپیاس بود که رقیبِ او برای رسیدن به ریاست بود. سران آتن مأموری را به‌اسپارت فرستادند تا از اسپارتیان کمک بطلبند. ولی اسپارتیان که مایل به روبه‌رو شدن با سپاهیان ایران نبودند به‌سران آتن پیام دادند که ما در دههٔ اولِ ماه که هنوز ماه به‌نیمه نرسیده باشد بیرون شدن برای نبرد را حرام و گناه می‌دانیم، و شما اگر تا نیمهٔ ماه صبر کنیم به‌یاری‌تان خواهیم شتافت. ولی آتنیان -به‌نوشتهٔ هرودوت- به‌پیامی که خدا برایشان فرستاده بود کاملاً گرم‌دل بودند، و جنگجویانِ پرامیدِ آتنی در ده‌هزار تن (همهٔ جنگجویان آتن) به‌سوی دشت ماراتون به راه افتادند. از پلاتَه نیز

---

۱. اومستد، تاریخ شاهنشاهی، ۲۱۵. بهمنش، ۲۰۲.

هزار مرد به‌آنها پیوستند.[۱]

داستان ماراتون را بعدها داستان‌پردازان یونانی چنان نوشتند که نشان می‌داد داریوش به‌قصد تصرف آتن به‌یونان لشکر فرستاد ولی سپاهیانش با شکست برگشتند. برخی از تاریخ‌نگاران ایرانی نیز که ترجمهٔ متون اصلی یونانی را نخوانده‌اند، زیرِ تأثیر تاریخ‌نگاران نوین غربی، در تألیفاتشان رخداد ماراتون را لشکرکشی داریوش به‌یونان نوشته‌اند. ولی حقیقت امر به‌گونهٔ دیگری بوده و رخداد ماراتون نه لشکرکشی داریوش به‌یونان بل‌که رقابت و ستیزِ قدرتِ سران آتن بود. یک‌سوی سیزِ قدرت در این لشکرکشی هی‌پیاس بود، و سوی دیگرش یکی از عموزادگانش به‌نام میلی‌تیاد که فرماندهی سپاهیان آتن را داشت. این میلی‌تیاد نیز پیشترها توسط عمویش از آتن تبعید شده و به‌ساردیس رفته یک‌چند به‌خدمت ارتش ایران درآمده بود، و پس از او به‌آتن برگشته بود. اکنون درصدد بود که ریاست آتن را بگیرد. نقش ایران در رخداد ماراتون آن بود که از یکی از دو سوی ستیز قدرت (یعنی از هی‌پیاس) حمایت می‌کرد. کل حکایت پر شاخ و بالِ ماراتون بیش از این نبوده است، و این چیزی است که با چند بار خواندن گزارش هرودوت و تاریخ‌نگارانِ یونان باستان دست‌گیر ما می‌شود. کسانی که معبد اِری‌تِرَ را آتش زدند نیز سربازانِ یونانی‌تبارِ لیدیایی بودند که انتقام به‌آتش کشیده شدن معبد خودشان را گرفتند، و ایرانیان هیچ دخالتی در این جنایت نداشتند.

به‌نظر می‌رسد که افسران ایرانی ـ بنا به‌فرمانی که داشتند ـ وقتی در ماراتون دیدند که مردم آتن خواهان هی‌پیاس نیستند و با آن نیروی عظیم ده‌هزاری (یعنی با همهٔ توانشان) برای مقابله با او بیرون آمده‌اند قصد بازگشت به‌ساردیس را کردند.

باری، این رخدادْ نوعی پیروزی برای آتن بود که با نپذیرفتن یک حاکم سرسپرده به ایران توانسته بود که استقلالِ خویش را حفظ کند. اما نویسندگان یونانی از این رخدادِ ساده داستانها پرداختند و سخن از نبردی در ماراتون می‌گفتند که باعث فرار ایرانیان شد؛ و به‌هنگام فرارشان چندین قایقشان در دریا غرق شد و بسیاری از سربازانشان در دریا تلف شدند؛ و همهٔ این داستان را که خودشان ساخته بودند نشانهٔ خشم خدایانِ آتن بر ایرانیان قلمداد کردند. این داستانها رخداد ماراتون را جنگی عظیم نامیدند که پیروزی آتن بر ایران را در پی داشت. تاریخ‌نگاران غربی در دو سدهٔ اخیر تلاش بسیار کردند که داستانهای که یونانیان قدیم در این‌باره نوشته‌اند را حقیقی جلوه دهند و آنچه که یونانیانِ

۱. هرودوت، ۶/۹۸ـ۱۱۶.

قدیم شکست شاهنشاهی ایران از لشکر ده‌هزار نفری آتن در ماراتون نامیدند را با شاخ و بالهائی بزرگ کرده‌اند، و آن‌را ایستادگی آتن در برابر گسترش‌طلبیهای ایران نامیده پیروزی موهومِ آتن در ماراتون را «پیروزیِ تمدن بر بربریت» می‌نامند، آنچه «شکست ایران از آتن و نجاتِ تمدنِ غربی» می‌نامند را با بزرگداشتِ «ماراتون» گرامی می‌دارند و همه‌ساله به‌این مناسبت مراسمی برگزار می‌کنند که حیله‌گرانه شکلی فرهنگی به‌آن داده‌اند؛ مراسمی که اشاره‌اش به‌برتریِ تمدنِ یونان قدیم بر تمدن ایرانی است ولی بیشینهٔ مردمِ جهان معنایش را نمی‌دانند. حتّا ایرانیان نیز ناآگانه از این رسمِ زشت و اهانت‌بار تقلید می‌کنند و روزی که «شکست ایرانیان» نام دارد را همچون غربیها به‌عنوانِ «مراسم بزرگ‌داشت ماراتون» برگزار می‌کنند و ناآگاهانه می‌پندارند که در یک کار فرهنگی در کنار مردم جهان شرکت دارند؛ ولی حقیقتِ امر آن است که «ماراتون» نوعی دشنام به‌تاریخ و فرهنگ ایران و ایرانی است.

نکتهٔ شگفتی که در بسیاری از نوشته‌های تاریخ‌نگارانِ نوین غربی به‌چشم می‌خورَد آن‌که گویا با استواریِ آتن در برابر ایران تمدن غربی نجات یافت. انگار که تمدن یونان در آن‌زمان پیش‌رفته‌تر از تمدن ایران بوده، و انگار که دولت هخامنشی با تمدن بشری در ستیز بوده و چون نتوانسته که با آتن کاری بکند تمدن از تخریب رهیده است. و این در حالی است که می‌بینیم عموم همین تاریخ‌نگارانِ غربیْ دولت هخامنشی را می‌ستایند و اعتراف دارند که دولت ایران از تمدن بشری پاس‌داری می‌کرد و فرهنگ خاورمیانه‌یی در دوران هخامنشی متحول شد و به‌اوج شکوه رسید؛ ولی وقتی به‌یاد یونان می‌افتند عصبیتِ غربی دامنشان را می‌گیرد و به‌یک‌باره سخنشان عوض می‌شود.

این «دولتِ پاس‌دار تمدن بشری» چه خطری برای تمدن یونانیان داشت که در آن‌زمان هنوز مراحل نخستینِ خویش را می‌پیمود، موضوعی است که باید از این تاریخ‌نگاران پرسید و پاسخش را نزد خودِ آنها یافت.

شاید اینها بگویند که اگر یونان در آن‌زمان ضمیمهٔ ایران شده بود اندیشه‌مندان یونانی که سه نسل بعد پدید آمدند و تمدن یونانی را پایه نهادند پدید نمی‌آمدند.

این نیز سخنی بی‌اساس است، زیرا همهٔ اندیشه‌مندان یونانی، چنان‌که در جای خود خواهیم دید، پس از مسافرتها به‌ایران و تأثیرپذیری از تمدن ایران و به‌دنبال اخذ علوم و فنون خاورمیانه به‌مرتبه‌ئی رسیدند که ما می‌شناسیم؛ و تمدن یونانی ثمرهٔ باز شدنِ دروازه‌های شاهنشاهی هخامنشی بر روی یونانیان بود.

بیشترینهٔ شهرهای یونانی در زمان داریوش بزرگ در اطاعت ایران بودند؛ همهٔ جزایر واقع در دریای ایژه و دریای مدیترانه در درون قلمرو شاهنشاهی قرار داشتند؛ کشورهای مقدونیه و تسالی و تِبِس از خاک اصلی یونان ـ به‌نوشتهٔ هرودوت ـ داوطلبانه در اطاعت شاه ایران بودند. شاه اسپارت در اطاعت ایران بود. یونان به‌چندین شهریارنشینِ کوچکِ محلی تقسیم شده بود و همه‌شان ـ به‌نوشتهٔ یونانیان ـ دوستان شاهنشاه بودند (به‌بیان درست‌تر، اطاعت از شاهنشاه را پذیرفته بودند). ولی یونانِ اروپایی ـ البته ـ به‌طور رسمی ضمیمهٔ کشور شاهنشاهی نشده بود. بعدها نویسندگان یونانی ادعا کردند که ایران قدرت نداشت تا یونان را ضمیمهٔ کشور هخامنشی کند؛ و اگر می‌خواست که با توسل به زور یونان را تسخیر کند از یونیان شکست می‌خورد آن‌گونه که در ماراتون از آتن شکست خورد.

یک روایت کوتاهی از هرودوت تفسیر روشنی دربارهٔ این‌که چرا شاهنشاهی هخامنشی یونان را تسخیر نکرد به‌دست می‌دهد؛ و همهٔ داستان‌پردازیهای یونانیان دربارهٔ رشادتهاشان در دفاع از سرزمینشان در برابر ایران را تفسیر می‌کند. هرودوت نوشته که وقتی جزایر دریای ایژه تسلیم کوروش شدند، یک هیأت از سوی لاسیدامونی‌ها به‌نزد کوروش رفته از او تقاضا کرد که از مداخله در امر سرزمین اصلی یونان چشم‌پوشی کند، وگرنه با مقابلهٔ لاسیدامونیها روبه‌رو خواهد شد. کوروش پس از شنیدنِ سخنانشان به‌آنها پاسخ داد که در تصمیمی که بخواهد دربارهٔ یونان بگیرد نخواهد نگریست که بازتاب آن در مردمی که تنها کارشان بی‌کاری و گردآمدن در میدانهای عمومی و دروغ‌پردازی برای یکدیگر است چه‌گونه خواهد بود. جمله‌ئی که هرودوت از زبان کوروش بزرگ نوشته است چنین است:

> من هرگز از کسانی که در میدانهای شهرشان گرد هم می‌آیند و برای آن‌که یکدیگر را فریب دهند سوگندهای دروغ برای یکدیگر می‌خورند، واهمه به‌دل راه نمی‌دهم.[۱]

تفسیر این سخن کوروش آن است که مردم یونان به زندگی عادی خودشان مشغول‌اند، و من با آنها کاری ندارم. به‌بیان دیگر، کوروش به‌آنها فهماند که مردمی که اهل قیل و قال و خوش‌گذرانی‌اند هیچ خطری جدی برای صلح و امنیتِ جهانی ایجاد نمی‌کنند تا شاهنشاه در اندیشهٔ الحاق سرزمینشان افتد و دولت ایران بخواهد که سرپرستی آنها را

---

۱. هرودوت، ۱/ ۱۵۲ـ۱۵۳.

برعهده بگیرد.

این لاسیدامونی‌ها نیز در آینده داوطلبانه به‌اطاعت ایران درآمدند، و کشور اسپارت تا پایان عمر شاهنشاهی هخامنشی یکی از اقمار ایران بود.

هرودوت جمله‌ئی دارد دربارهٔ نگرش ایرانیان به‌اروپا، که مستقل ماندن یونانِ اروپایی در زمان هخامنشی را تفسیر می‌کند. او می‌نویسد:

> ایرانیان مدعی‌اند که آسیا و مردم آسیا متعلق به‌آنها است؛ ولی آنها اروپا و مردم یونان را جدا از خودشان می‌دانند.[۱]

مفهوم این سخن آن‌است که از نظر دولت‌مردانِ ایران، یونان در بیرون از حدودِ طبیعی دولت هخامنشی واقع شده بود و شاهنشاهان ایران درصدد الحاق آن به‌ایران برنمی‌آمدند.

چنان‌که دیدیم، لشکرکشی داریوش بزرگ به‌درونِ اروپای شرقی نیز به‌هدفِ مشخصِ دور کردنِ خطر اقوام نیمه‌وحشی از جهان متمدن بود نه الحاق سرزمینهای یونانی. به‌عبارتِ دیگر، داریوش بزرگ به سرزمینهای اقوام نیمه‌وحشی لشکرکشی کرد تا خطر آنها را از یونانیان دور کند. لشکرکشی او اقدامی بود برای حمایت از یونانیان در برابر دست‌اندازیهای قبایلِ بیابان‌گردی که یونانیان آنها را اسکیتهای نیمه‌وحشی نامیده‌اند، و نمونه‌هائی از رفتارشان را هرودوت در کتاب خویش آورده است.

داستان لشکرکشی خشیارشا به‌یونان

هی‌پیاس که سرسخت‌ترین مدعی ریاست بر آتن بود اندکی پس از رخداد ماراتون از دنیا رفت. آتن پس از ماراتون به‌تقویت نیروی دریایی خویش پرداخت و درصدد شد که با تشکیل اتحادیهٔ بزگی از اسپارت و تِبِس و دیگر شهرهای یونانی برای گسترش اتحادیه در میان جزایر دریای ایژه نیز اقدام کند. دوبار نیز حملات بزرگی برای گرفتن برخی از جزایر دریای ایژه انجام داد که به‌سبب مقاومتهای مردم این جزایر با شکست روبه‌رو شد.

بلندپروازیِ آتن صلح همگانی در دریای ایژه و منطقهٔ ایونیه در کرانهٔ غربیِ اناتولی را به‌مخاطره انداخته بود، و لازم بود که دولت ایران برای گوش‌مالیِ دیگربارهٔ آتن دست به‌کار شود. به‌این‌منظور، خشیارشا در سال ۴۸۰ پ‌م از راه تراکیه و مقدونیه که تابع ایران

---

۱. همان، ۱/ ۴.

بودند اقدام به‌لشکرکشی به‌یونان کرد. حقیقت این لشکرکشی نیز در سایهٔ داستانهائی که بعدها یونانیها پرداختند گم شده است. داستانهای یونانی چنان است که گویا خشیارشا همهٔ آسیا را برضد آتن بسیج کرد. هرودوت برای آن‌که بنمایاند که آتن خیلی اهمیت و ابهت داشته این داستان را در کتاب هفتمِ تاریخش به‌تفصیل شگفت‌آور و دل‌انگیزی به رشتهٔ تحریر درآورده است، ولی عموماً داستان‌پردازیِ شیرین است. او بندهای ۳۰۵ تا ۳۱۰ کتابش را به‌آمار سپاهیان ایران اختصاص داده و نوشته که شمارِ ناوهای خشیارشا در این جنگ افزون بر ۵۲۰۰ فروند، مردانِ نیروی دریائیش افزون بر ۵۱۷ هزار تن، و شمار سپاهیانش در لشکرکشی به‌آتن دو میلیون و ۳۱۷ هزار مرد بود، که یک میلیون و ۷۰۰ هزارشان سربازانِ پیاده نظام بودند.

همهٔ اینها در داستانِ شیرینِ هرودوت به‌جنگ یک شهری رفته بودند که شمار مردانش به بیست هزار نمی‌رسید؛ و لاف‌زنانه ادعا کرده‌اند که سپاهیانِ چند میلیونی خشیارشا در برابر آتنیان شکست یافتند و با سرافکندگی به‌ایران برگشتند.

هرودوت چندان در توهمِ بزرگ جلوه دادن لشکرکشی خشیارشا و اهمیت تراشیدن برای آتن بوده که گرچه مردی با تجربه و دقیق بوده فراموش کرده بوده که فکر کند چنین انبوهی از مردان جنگی چه‌گونه قادر بوده خواربار مورد نیازش را در سرزمین کوچکی چون کرانه‌های دریای ایژه و غرب اناتولی تأمین کند. البته مجموع افراد ارتش ایران شاید در آن روزگار به‌چنین شماری می‌رسیده است، ولی هرودوت در داستانش کل ارتش ایران را به‌عرصهٔ پیکار با شهرِ آتن کشانده است تا آن‌را بر دست مردم آتن به‌شکست بکشاند و در نتیجهٔ آن برای آتن یک عظمت و قدرت بی‌مانندی ایجاد کند.

برطبق این داستان، خشیارشا با این نیروی عظیم توانست که شبه‌جزیرهٔ بالکان را زیر پا نهد و وارد آتن شود. ولی معلوم نیست که آن سرزمین کوچک که به‌مشکل می‌توانست جمعیت کم‌شمار خودش را سیر نگاه دارد خواربار برای این چند میلیون مردِ جنگیِ ایران و علوفه برای اسپانشان تأمین کند، و آن‌زمینهای باریکهٔ شرق یونان چه‌گونه گنجایی برای عبور چنین شمار انبوهی را داشت که هرودوت نوشته صدها هزار اسپ داشتند.

یونانیان و از جمله هرودوت چندان غرق بزرگ‌نماییِ لاف‌زنانه بوده‌اند که همهٔ این پرسشهای بی‌پاسخ از نظرشان نهان مانده است. تاریخ‌نگارانِ نوین غرب نیز که علاقه دارند یونان به‌همان گونه باشد که داستان‌پردازانِ باستانی به‌تصویر کشیده‌اند، وقتی

داستان لشکرکشی خشیارشا به‌یونان را می‌نویسند همچون یونانیان آن زمان می‌اندیشند و همان لافهای پیروزی آتن و شکستِ ایرانیان را تکرار می‌کنند.

وقتی به‌یاد بیاوریم که مساحت سراسر شبه‌جزیرهٔ انگشت‌مانند اتیکه که آتن مرکزش بود به ۲۶۰۰ کیلومتر مربع نمی‌رسید، آن‌هم سرزمینی که بیشینه‌اش را کوهستانهای سخت‌گذر و غیر مسکون تشکیل می‌داد، آن‌گاه به‌چند و چونِ داستان‌پردازیِ لاف‌زنانهٔ یونانیانِ باستان پی خواهیم برد.

آن‌چه که با بازخوانی خردپذیرانهٔ گزارشهای خودِ یونانیان دست‌گیرمان می‌شود آن است که وقتی سپاهیانِ ایران (در واقع سپاهیانِ شهریاریِ لیدیه) به‌آتن نزدیک شدند آتن بی مقاومت تسلیم شد. سلطانِ آتن در آن‌زمان مردی به‌نام **تمیستوکِلِس** بود. بنا به رهنمودِ او همهٔ سکنهٔ آتن از زن و مرد و بزرگ و کوچک و پیر و جوان شهر را تخلیه کردند و به کوهستانهای اطراف رفتند. کتیبه‌ئی در یونان کشف شده که این موضوع را بازگویی می‌کند. در این کتیبه آمده است که سکنهٔ آتن شهرشان را به «آتِنا» (زن‌خدای شهر آتن) تحویل داده خودشان با زن و فرزندانشان به «تروزِن» رفتند. وقتی سپاهیان ایران به‌آتن رسیدند آتن به‌کلی خالی از مردم بود، و سپاهیان ایران وارد شهر بی‌سکنه شدند.

پیش از آن، ارتش اسپارت که نیرومندترین ارتش در شبه‌جزیرهٔ بالکان بود، در نخستین نبرد با سپاهیان ایران در هم شکسته شده و شاه اسپارت با هزاران تن از سپاهیانش به‌کشتن رفته بودند.

از نظر حقایقِ تاریخی، دنبالهٔ این وقایع را باید که در گزارش مذاکراتِ تمیستوکلس با فرمانده سپاهیانِ ایران پی‌گیری کرد. یونانیان نوشته‌اند که او با خودِ خشیارشا مذاکره کرد.

هرودوت ضمن داستان‌پردازی دربارهٔ این لشکرکشی ـ که شنیدنش می‌توانسته برای یونانیان دل‌انگیز بوده باشد ـ پس از آن‌که نیروی دریاییِ ایران را در سالامیس به‌شکست می‌کشانَد و صدها فروند کشتی نیروی دریایی ایران را غرق می‌کند و دهها‌هزار ایرانی را به‌کشتن می‌دهد، می‌نویسد که تمیستوکلس در رأس هیأتی نزد خشیارشا رفت و با او مذاکراتی به نمایندگی از جانبِ آتنیان انجام داد و از او خواست که به‌آسیا برگردد.[1]

اما حقیقت واقعه را نیز می‌توانیم از درون همین نوشته‌های لاف‌زنانه بیرون بکشیم.

از تمیستوکلس در کتاب هرودوت به‌عنوان قهرمان یاد شده که تدبیرهایش سبب

۱. هرودوت، ۸/ ۱۴۷ ـ ۱۵۵.

نجات آتن شد. می‌توان پنداشت که او ضمن مذاکره با فرمانده سپاهیان ایران (یا چنان‌که یونانیان می‌گفتند با خشیارشا) تعهداتی را به‌ایرانیان سپرده استقلال آتن را حفظ کرده باشد. داستان رفتارهای نیکی که دولت ایران با حکام و مردم شهرهای یونان کرد ـ و این‌را یونانیان برای نشان دادن اهمیت خودشان بازنوشته‌اند ـ نشان‌دهندهٔ آن است که همهٔ شهرهای یونانی ازجمله آتن تسلیم شدند. ورود سپاهیان ایران به‌آتن در روز اول مهرماه سال ۴۸۰ بی هیچ مقاومتی را هرودوت و همهٔ مورخان یونانی نوشته‌اند، و معنای این سخن چیزی جز تسلیم کامل آتن به‌ایرانیان نیست. در این نوشته‌ها تأکید شده که آتنی‌ها پیش از ورود سپاهیانِ شاه شهر را تخلیه کرده بودند و سپاهیان ایران وارد شهر بی‌سکنه شدند. معنای دیگر این نوشته آن است که کلیهٔ جنگجویان آتن، طبق مذاکراتی که سران آتن با فرمانده سپاهیان ایران انجام دادند از شهر رفتند، و سپاهیان ایران با آرامش وارد شهر شدند. به‌این ترتیب، سراسر باریکهٔ انگشت‌مانندِ اتیکه تسلیم شد.

هدف لشکرکشی از نظر خشیارشا تحقق یافته بود، آتن و اسپارت تسلیم شده بودند، نیروی دریایی آتن و اسپارت درهم شکسته شده بود، و خطرآفرینی‌ئی که برای امنیت و آرامش در دریای ایژه و کرانه‌های اناتولی ازجانب آنها احساس می‌شد برطرف شده بود.

خشیارشا قصد ضمیمه کردن یونان به‌ایران را نداشت، و همان سیاستی را دنبال کرد که پیش از او کوروش و داریوش دنبال کرده بودند.

ولی بعدها داستان‌پردازان یونانی داستان این رخداد را به‌گونه‌ئی به‌تصویر کشیدند که گویا ارتش چند میلیونی ایران در تنگهٔ سالامیس از مردم آتن شکست خورد تا آتن مستقل بماند و بقیهٔ یونان نیز در آینده از سیطرهٔ ایران بیرون شود. تاریخ‌نویسانِ نوینِ غربی نیز که علاقه دارند آتن را ـ لاف‌زنانه ـ آغازگر تمدن بشری معرفی کنند از این واقعه به‌عنوان مقابلهٔ تمدن یونانی با تمدن ایرانی یاد کرده گزارشهای یونانیان کهن را با آب و تابِ بسیار بازگویی کرده تأکید می‌کنند که ایران در سالامیس شکست یافت تا تمدن یونانی حفظ شود.

گفتیم که شنیدن این داستان برای یونانیان دل‌کش بود. داستان این لشکرکشی، به‌آن‌گونه که یونانیان نوشته‌اند، چنان است که ارتش ایران با بیش از دو میلیون سپاهی وارد یونان شدند و همهٔ شهرهای یونان را گرفتند؛ ولی نیروی دریایی ایران در تنگهٔ سالامیس در هم شکست، و همین شکست سبب شد که خشیارشا به‌وحشت افتد و دست از یونان بردارد و به‌ایران بگریزد.

زیباترین افسانه‌ها دربارهٔ شکست و فرار خشیارشا را اسخیلیوس در یک نمایش‌نامهٔ موسوم به «پارسیان» پرداخته است.

ولی این داستانها را از هر سو که بخوانیم مبتنی بر گزارشهای آشفته به‌نظر می‌رسند و هیچ اعتمادی نمی‌توان به‌آنها کرد. همهٔ کتابهای تاریخیِ نوین نیز داستان لشکرکشی خشیارشا به‌آتن را به‌همان‌سان بازگویی می‌کنند که داستان‌پردازان یونانی بعدها در میدانهای شهرهای یونان برای تجمع‌کنندگان نقل می‌کرده‌اند تا مردم را سرگرم کنند و حس میهن‌پرستی و علاقه به‌فرهنگ یونان را در آنها تقویت کنند، و برای داستانهای شیرینشان جایزه بگیرند.

آن‌چه که ما از راه خواندن گزارشهای خودِ یونانیان می‌دانیم آن‌که همهٔ شهرهای یونانی و حتّا آتن تا واپسین دم عمر شاهنشاهی هخامنشی اگر چه نه در درون مرزهای کشورِ شاهنشاهی ولی در اطاعت دولتِ ایران بودند، سربازان و مزدورانِ یونانی ازجمله آتنی‌ها همیشه در ارتش ایران خدمت می‌کردند، بسیاری از یونانیانی که در مصر و کلده تحصیل علوم پزشکی و ریاضیات کرده بودند در ایران مشغول کار بودند، شهریارانِ شهرهای یونانیْ پیوسته از ایران کمک مالی دریافت می‌کردند، و دخالت ایران در امور سیاسی یونان همیشه استمرار داشت به‌گونه‌ئی که بسیاری از سیاست‌مردان یونانی که بیش‌ازحدِّ رضایت یونانیان به‌ایران خدمت می‌کردند دوره‌هائی از عمرشان را به‌عناوین گوناگون ـ چه به‌صورت مهاجر و چه به‌صورت کارمند ـ در سرزمینهای درونیِ کشور هخامنشی به‌سر می‌بردند. این امر را نویسندگان یونانیْ چندان به‌تکرار در نوشته‌هاشان آورده‌اند که دربارهٔ آن جای هیچ جدالی باقی نمی‌مانَد.

بالاتر به تمیستوکلس اشاره شد. مورخان یونانیْ او را از شخصیتهای باتدبیر و نیرومندِ آتن و قهرمان جنگ سالامیس معرفی کرده‌اند. ولی پائین‌تر خواهیم دید که او در اطاعت خشیارشا بود. علاوه بر او، یکی از سران اسپارت به‌نام پاوسانیاس که تاریخ‌نگاران یونانی با عنوان قهرمان جنگ پلاته از او یاد کرده‌اند که نیروی دریایی ایران را شکست داد، نیز نه تنها پس از این لشکرکشی در اطاعت خشیارشا بود بل‌که رختِ ایرانی می‌پوشید و به‌این وسیله رسمًا خودش را از اتباعِ دولتِ ایران می‌دانست. او به‌عنوان کارگزار رسمی ایران در بیزانتیوم ـ در جائی که استانبول است ـ مستقر بود، و دختر مَگَه‌بات ـ افسر ایرانی مستقر در بیزانتیوم ـ را به زنی گرفت و داماد ایرانیان شد.[۱]

۱. بنگر: اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۳۵۷ـ۳۵۹.

این گزارش نیز یک جنبه از داستان‌پردازیهای یونانیان دربارهٔ جنگ پلاته و سالامیس را نمایان می‌سازد، و معلوم می‌دارد که این مرد نه تنها ایرانیان را شکست نداده بل‌که خدمت‌گزار ایران بوده است. شاید هم خودِ او به‌سران آتن و اسپارت گزارش دروغِ شکستِ ایرانیان داده بوده است تا نزد آنها تبدیل به‌قهرمان شود.

خدمتهائی که او به‌ایران می‌کرد موجبات خشنودی خشیارشا را فراهم آورده بود. متن یک فرمان خشیارشا به‌پاوسانیاس را توکیدید چنین آورده است:

> چنین می‌گوید شاه خشیارشا به‌پاوسانیاس: چون مردانی را از آن‌ورِ دریا، از بیزانتیوم، برای من رهانیدی، لطف و نیکی برای تو در سرای ما انباشته خواهد شد که همواره ثبت خواهد بود. و از سخنان تو بسیار خشنود استم. مگذار، نه شب و نه روز، تو را از انجام دادنِ آنچه که وعده داده‌ای بازدارد، نه برای هزینهٔ زر و سیم، و نه برای بزرگی سپاه هرجا که در دست‌رس باشند. با همکاری با اَرتَه‌بازو، مردِ بزرگواری که برای نظارت بر امور شما فرستاده‌ام، کارهای من و خودتان را بی‌باکانه به‌انجام برسان؛ هرچه که برای هردو طرف بهتر و نیکتر است را انجام بده.[1]

این ارتَه‌بازو جانشینِ مَگَه‌بات در فرمان‌دهی نیروهای ایران در سرزمینِ تراکیه بود و در بیزانتیوم استقرار داشت.

همین‌که خشیارشا از دنیا رفت اسپارتیها پاوسانیاس را به‌نیرنگی به‌اسپارت دعوت کردند، و او را گرفتند و به‌اتهام خیانت به‌وطن اعدام کردند. تمیستوکلس نیز توسط آتنی‌ها با همین اتهام روبه‌رو شد، و از نامه‌هائی که به‌دست‌خطِ او در خانهٔ پاوسانیاس به‌دست آمد معلوم شد که او در موارد بسیاری در خدمت به‌ایرانیان با پاوسانیاس همکاری می‌کرده است؛ و او از بیم آن‌که آتنی‌ها با او همان کنند که اسپارتیها با پاوسانیاس کرده بودند به‌بیزانتیوم گریخته به‌ایران پناهنده شد، و چون‌که بیم داشت که کسی از یونانیان وی‌را بیابد و ترور کند رختِ زنان ایرانی پوشید و خود را در چادر زنانه پوشاند تا کسی جرأتِ نزدیک شدن به او را نداشته باشد، و با کشتی به‌ساردیس رفت و خود را در اختیار شهریار لیدیه گذاشت. مجلس ملی آتن چون بر خودِ او دست نیافت ممتلکاتش را مصادره کرد و حق شهروندی آتن را از فرزندانش سلب کرد.

اَردَشَیر اول که جانشین خشیارشا شده بود به‌شهریار لیدیه فرمان فرستاد که

---

۱. همان، ۳۵۸، به‌نقل از توکیدید.

تمیستوکلس را به‌شوش بفرستد.

توکیدید نوشته که شاه امیدوار بود که این مرد همهٔ یونانیان را به‌اطاعت ایران بکشانَد، و از این‌رو وی‌را چندان مورد نوازش قرار داد که پیش از آن دربارهٔ هیچ یونانی‌ئی پیشینه نداشت. او پیش از آن‌که از یونان بگریزد زبان ایرانی را آموخته بود، و وقتی اَردَشَیر او را به‌حضور پذیرفت به‌خوبی به‌پارسی سخن می‌گفت، و جریان جنگ سالامیس و خدماتی که به‌ایران کرده بود را برای اَردَشَیر شرح داد. او یک‌سالی در پایتخت ایران ماند و پس از آن شاه حاکمیت شهرِ «مانیسَه» در غرب اناتولی را به‌او داد، زمینی به‌او بخشید که درآمدش را برای هزینهٔ زندگی خانواده‌اش بگیرد، بعلاوه مالیات پنج روستای غرب اناتولی را در اختیار او نهاد تا هزینهٔ اصلاح امور یونانیانی کند که با او همکاری می‌کردند (حقُ الطاعه به‌شخصیتهای یونانی بپردازد).

تمیستوکلس با یک بیوه‌زن ایرانی که در غرب اناتولی جاگیر بود ازدواج کرد تا از هر نظر ایرانی شده باشد.

اَردَشَیر چندان اختیارات گسترده به‌این آتنیِ وفادار داده بود که او به‌نام خودش سکه زد و روی سکه‌اش پیکر برهنهٔ اپولون (خدای یونانی) را نقش کرد.[1]

آیا این گزارشِ حقیقی که خودِ یونانیان نوشته‌اند را چه‌گونه می‌توان تفسیر کرد؟

در سایهٔ داستان‌پردازیهای یونانیان قضاوت تاریخی در این مورد دشوار است. ولی قهرمان شدنِ تمیستوکلس در جنگ سالامیس می‌تواند از گزارش دروغینی برآمده باشد که خودِ او به‌مجلس آتن داده بوده است. آنچه مسلم است آن‌که اقدامات شایسته‌ئی که او در مذاکره با مقامات بلندپایهٔ ایرانی انجام داده بوده و تعهداتی که به‌ایران سپرده بوده سبب واپس‌نشینیِ نیروهای ایرانی از محاصرهٔ دریاییِ آتن و حفظ استقلال آتن شده است. آنچه شکست و فرار نیروی دریایی ایران در سالامیس نامیده شده چیزی جز واپس‌نشینیِ آن پس از مذاکرات موفقیت‌آمیز تمیستوکلیس با سران سپاه ایران نبوده؛ مذاکراتی که همراه با تعهداتی بوده و مورد موافقت خشیارشا قرار گرفته است.

برای شناختن درست لشکرکشی خشیارشا به‌یونانِ اروپایی، رخدادها را می‌توان چنین بازخوانی کرد که تمیستوکلس همین‌که متوجهِ در هم شکستن ارتش اسپارت و کشته شدنِ شاه اسپارت شد دانست که مقاومت در برابر ایران به‌معنای خودکشی است، و بهترین‌راه را در آن دید که با ایرانیان وارد مذاکره شده به‌برخی شروط که برای آتن قابل

---

۱. توکیدید، جنگهای پلوپونیس، فصل ۵/ بندهای ۲۵ـ۲۹. اومستد، تاریخ شاهنشاهی، ۳۹۵.

قبول باشد گردن نهد و به‌جنگ خاتمه دهد. او شهرِ آتن را از مردمش تخلیه کرده آن‌را بی مقاومتی تسلیم کرد.

ولی تاریخ‌نگارانِ قدیم یونان نوشته‌اند که پس از شکست ارتش ایران در سالامیس، تمیستوکلس با خشیارشا وارد مذاکره شد و خشیارشا به‌آسیا برگشت (حتی نوشته‌اند که خشیارشا از بیم آتنی‌ها گریخت).

در اینجا تناقض در گفته‌ها آشکار است و مورخانِ نوینِ غربی نیز دیدگانشان را بر روی این تناقض برمی‌بندند تا آتن را همچنان پیروزمند و سربلند و نجات‌بخش تمدن یونانی ببینند. تناقض در اینجا است که ـ طبق داستان یونانیان ـ تمیستوکلس در اوج پیروزیِ آتن و شکست ایرانیان و درهم شکسته شدن نیروی دریایی‌شان، داوطلبانه وارد مذاکره برای صلح شد. هرودوت داستان این مذاکره را چنین آورده است:

تمیستوکلس چند کس را به‌نزد خشیارشا فرستاده به‌او پیام داد که یونانیان برآن‌اند که پل بوسفور را منهدم کنند و ناوهای تو را تعقیب کنند، ولی من برای آن‌که خدمت بزرگی به‌تو کرده باشم مانع این کار شده‌ام. تو می‌توانی که با خیال آسوده خاک یونان را ترک کنی و به کشورت برگردی.[1]

انگار سپاه دو میلیونی ایران از سپاه بیست‌هزاری آتن و متحدانش شکست خورد و تمیستوکلس بر خشیارشا منت نهاد او را آزاد کرد تا به‌سلامت به‌کشورش برگردد!؟

چنین است داستانهای لاف‌زنانهٔ یونانیان باستان دربارهٔ لشکرکشی خشایارشا به‌آتن.

ما وقتی داستان دفاع یونانیان از خودشان در برابر ایران را در نوشته‌های یونانیان باستان می‌خوانیم متوجه می‌شویم که اینها به‌هدف ویژهٔ هویت‌سازي پرداخته شده بوده‌اند و در آنها تلاش می‌شده است که حس میهن‌پرستی یونانیان تقویت شود و به‌خودشان تلقین کند که یونانیان مردمی نیرومند و شکست‌ناپذیر اند. گرچه این داستانها به‌گونه‌ئی پرداخته شده که از همه‌سویش بوی تحریف و گزافه‌گویی به‌مشام می‌رسد، با این‌حال با بازخوانیِ آنها آشکار می‌شود که تا زمان مرگ خشیارشا آتن به‌ایران وابسته بوده و پس از او نیز روابط آتن با دربار ایران همچون زیردست و فرادست بوده، آتن پیوسته از ایران کمک مالی دریافت می‌کرده و سربازان مزدور آتنی در ارتش ایران به‌خدمت مشغول بوده‌اند. نمونه‌های این مورد در نوشته‌های یونانیان چندان است که نیاز نیست به‌یک مرجع خاصی

---

۱. هرودوت، ۵/ ۱۴۷ـ۱۴۸.

اشاره شود. حتّا برخی از بزرگان ایران ـ به‌عنوان نمایندهٔ دولت ایران ـ تا دهه‌ها پس از خشیارشا در آتن اقامت داشتند. در میان چنین بزرگانی مردی که یونانیان نامش را زوپیر نوشته‌اند، و گویا از خاندان هارپاگه و اهل ماد بوده، قابل ذکر است. این مرد معاصر هرودوت بوده و گویا هرودوت از روایتهای او در نوشتن تاریخ ماد و پارس استفاده کرده است. او نمایندهٔ دربار ایران در آتن و ناظر امور سیاسی آتن بوده است.

به‌این ترتیب، می‌بینیم که تا پایان عمر خشیارشا دو کارگزار بلندپایهٔ ایرانی در آتن می‌زیسته‌اند، یکی سیاسی که از ماد بوده و دیگری نظامی که از پارس بوده. یعنی هم دستگاه حاکمیت آتن و اسپارت در زیر نظر دربار ایران بوده و هم دستگاه نظامی و سپاهیان یونان.

لذا می‌بینیم که افسانهٔ شکست ارتش ایران در سالامیس به‌کلی بی‌بنیاد و لافهای گزافی است که داستان‌پردازانِ آتنی برای تقویت روحیهٔ میهن‌پرستانه در یونانیان ساخته بوده‌اند.

خشیارشا پس از بازگشت از این سفر به‌ایران یکی از بلندپایگان پارسی به‌نام صداَسپ را با چند کشتی مأمور سفر دریایی برای اکتشاف سرزمینهای ناشناخته در ماورای غرب اروپا کرد. صداَسپ مأمور شده بود که از تنگهٔ میان اروپا و شمال آفریقا ـ که بعدها «تنگهٔ جبل طارق» نامیده شد ـ بگذرد و اروپا را دور بزند. در آن‌زمان سرزمینهای داخلی اروپا مورد توجه نبودند، زیرا اقوامی که در این سرزمینها می‌زیستند عقب‌افتاده‌ترین مردم جهان بودند، در قبیله‌های پرشمارِ پراکنده و روستاهای بدایی می‌زیستند، و هیچ نیروئی نداشتند که برای صلح و آرامش جهانی خطری ایجاد کنند، لذا ایران هیچ‌گاه به‌فکر لشکرکشی به‌سرزمینهای درونیِ اروپای غربی نه‌افتاده بود.

مأموریت اکتشاف سرزمینهای جدید که به‌صداَسپ واگذار شده بود به‌نتیجه نرسید، و صداَسپ پس از آن‌که از تنگهٔ جبل طارق گذشت و احتمالاً به‌کرانه‌های جنوبیِ بریتانیا رسید شاید متوجه شد که ماورای غرب اروپا جهان دیگری وجود ندارد، لذا رخ به‌جنوب کرد و چند ماهی در کرانهٔ غربی آفریقا به‌پیش رفت، سپس به‌ایران برگشت تا گزارش سفر خویش را ب خشیارشا تقدیم کند.

خشیارشا هرچند که نتوانست قلمرو شاهنشاهی را بیش از آنچه که در زمان داریوش بود گسترش دهد، ولی میراث عظیم داریوش را به‌خوبی حفظ کرد. قلمروِ شاهنشاهیِ ایران در زمان داریوش به‌نهایتِ گسترشِ خود رسیده بود، سراسر جهان متمدنِ بیرون از

چین و هند در درون قلمرو ایران یا وابسته به‌ایران بود، و از هرنظر که بنگریم قلمرو شاهنشاهی ایران امکان گسترش بیشتر در شرق را نداشت. ۱۲۰۰ سال بعد که امپراتوری موسوم به‌اسلامی در زمان عبدالملک مروان و پسرش ولید و فرمان‌دار باتدبیرشان حجاج ثقفی تشکیل شد نیز به رغم قدرت عظیمی که آن امپراتوری داشت قلمرو امپراتوری موسوم به‌اسلامی نتوانست از وسعتی که شاهنشاهی ایران در زمان داریوش داشت فراتر رود.

از این‌رو ایران در زمان داریوش و خشیارشا بزرگترین شاهنشاهی تاریخ باستان بود، و جهان تا ۱۲۰۰ بعد دولتی به‌آن عظمت را به‌چشم ندید.

نگاهی به‌یونان باستان و روابط آن با ایران

سرزمین یونانِ اروپایی -گویا- مساحتی در حدود ۴۰۰ در ۳۰۰ کیلومتر داشت که مناطق مسکونی و قابل کِشت و زرعِ آن حدود ۲۵ در صد از مساحتش بود. این سرزمین به زحمت می‌توانست خواربارِ موردِ نیازِ همیشگیِ ساکنان خودش تهیه کند، و گندم و جو و ذرتِ مورد نیاز را از سرزمینهای قبایلیِ اروپای شرقی و از مصر و فینیقیه وارد می‌کرد. یونان از نظر صنعتی نیز در سده‌های ششم و پنجم پیش از مسیح در وضعی نبود که بتواند در عرصهٔ جهانی خودنمایی کند. ولی از نظر بازرگانیِ دریایی در میان سرزمینهای حوزهٔ مدیترانه وضعیت مناسبی داشت، و زندگی اقتصادی مردم یونان عُمدَتًا بر بازرگانی دریایی و نقل و انتقال کالا در میان بندرگاههای مدیترانه، بعلاوه درآمدهائی که از راه مزدوری در ارتش ایران کسب می‌کردند وابسته بود.[1]

از آنجا که دروازه‌های کشور شاهنشاهی نیز بر روی یونیان باز بود، کاروانهای چاروادارِیِ زمینی آنها از غرب اناتولی تا هرجا که دلشان می‌خواست می‌توانست که در رفت و آمد باشد.

وقتی مساحت و جمعیتِ یونان را با ایرانِ آن‌روز -یعنی آسیای میانه و خاورمیانه و شمال آفریقا- مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد که یونان آن‌روز در برابر ایران چه بوده است؟ می‌توانیم آن‌را به‌موشی تشبیه کنیم در برابر فیل. از نظر جمعیت و توانِ نظامی و اقتصادی باید یونان آن‌روز در برابر ایران را با امیرنشین بحرین کنونی در برابر کشور

---

۱. برای مطالعهٔ تاریخ یونان بنگر: تاریخ یونان قدیم، دکتر احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران

ایالات متحدهٔ آمریکا مقایسه کنیم. جمعیت سراسر یونان در آن‌روزگار کمتر از جمعیتِ یک استانِ آذربایجان یا مرو یا هرات یا سغد در ایران بود. درآمد یک‌ماهِ خزینهٔ شاهنشاهی که از راه مالیاتها می‌رسید بیش از کلِ درآمدهای ده سالِ مردمِ سراسر یونان بود که از کشاورزی و صنعت و بازرگانیِ دریایی و چاروادارِیِ زمینی و نیز راه‌زنیهای دریایی به‌دست می‌آوردند.

یونان در آن روزگار عبارت بود از شماری شهرهای کوچک در ناحیهٔ جنوبی شبه‌جزیرهٔ بالکان و جزایر دریای ایژه. جزایر دریای ایژه و جزایر قبرس و رودس و مالت در درون قلمرو ایران واقع شده بودند، و تراکیه و مقدونیه نیز تا درگذشت خشیارشا بخشی از شاهنشاهیِ ایران بودند. بیرون از اینها مهم‌ترین شهرهای یونان در آن زمانْ اسپارت و آتن بودند. اسپارت نیز همپیمان و تابع ایران بود، و تنها شهر مستقلِ یونان آتن بود که بسیاری از سرشناسانش در خدمت دولت ایران و وابستهٔ ایران بودند.

اقوام یونانی بخشی از مهاجران آریایی بودند که در آخرین سدهٔ هزارهٔ دوم پ‌م به‌این سرزمین وارد شده پس از در هم کوبیدن تمدن نسبتًا پیش‌رفتهٔ بومی (تمدن موسوم به میکینی) که با کشتار و ویران‌گری دامنه‌داری همراه بود، در این سرزمینها جاگیر شده بودند. زمینی که بعدها به‌نام این اقوام منسوب شد برای چندین سَدَه بخشی از امپراتوری فرعونان را تشکیل می‌داد و تمدن پیش‌رفتهٔ مصر در آن سریان داشت. آثار بسیاری که نشان‌دهندهٔ حضور تمدن مصری در این سرزمین است از زیر زمین بیرون کشیده شده است.

از زمان ورود یونانیان به‌شبه جزیرهٔ بالکان، برای مدت درازی این سرزمین در تاریکی فرو رفت. مصرِ فرعونیِ نیز در این زمان- چنان‌که پیش از این دیدیم- دورانی از ضعف را می‌گذراند و درگیر دفاع از خودش در برابر دست‌اندازیهای آشوریان به‌شام و مصر بود، و سرزمینهای درونیِ یونان به‌حال خود و به‌دست تازه‌واردان رها شده بود. اینها همان قومی بودند که از سدهٔ هشتم پ‌م به‌بعد تمدن یونانی را پایه‌گذاری کردند.

اتفاقًا بدایات تمدن یونانی مصادف با همان زمانی بود که در ایران تلاش برای تشکیل تمدن نوین در جریان بود که به زودی به‌تشکیل شاهنشاهی ماد انجامید.

در داستانهای اسطوره‌ییِ ایلیاده و اودیسه که در زمان کوروش بزرگ (و فرعون اُح‌موسِس) به‌فرمودهٔ پیزیسترات تدوین شد و به‌شاعری افسانه‌یی به‌نام هومر نسبت داده شد، جریان شکل‌گیری بدایات تمدن یونانی در سده‌های نهم و هشتم پیش از مسیح به‌طرزی مبهم و افسانه‌یی بیان شده است، و تلاشهای قبایل یونانی برای استقرارِ دائمی در

سرزمینهای یونان را برای ما بازمی‌گوید، و نیز نشان می‌دهد که آن‌قبایل در پشت سرِ خدایانشان چه درگیریهای خونینی با یکدیگر داشته‌اند. از شرکت خدایان با لشکرهای آسمانی در این جنگها نیز سخن رفته که خبر از نوع باورهای دینی یونانیان می‌دهد، و سخن بر سر آن است که شهریاری را خدایان به‌هرکه خواهند دهند، و کسی که شهریار است خدایان به‌او شهریاری داده‌اند.

تلاشهای قبایل یونانی برای دست‌یابی بر سرزمینهای غرب اناتولی نیز در داستان طرواده بیان شده است، که بازگوییِ مبهمِ بدایات تشکیل سلطنتِ یکی از قبایل مهاجر یونانی در ایونیه و غربِ لیدیه است.

جوامع یونانیِ سدهٔ هشتم پیش از مسیح را داستانهای الیاده و اودسیه به‌گونه‌ئی به‌تصویر کشیده‌اند که از همهٔ جوانبش ما را به‌یاد جوامع سومری در هزارهٔ سوم پ‌م می‌اندازد، و حتّا از جوامع ایرانیِ دوران کاوے‌ها در اوائلِ هزارهٔ پ‌م نیز عقب‌تر بوده است.

در سرزمین یونانِ اروپایی، هر قبیله در منطقهٔ مسکونی خویش تشکیل یک جامعهٔ سیاسی مجزا داده و تا سدهٔ ششم پ‌م به‌صورت شهر مستقلی درآمده بود که چند روستا را در اختیار داشت. گرچه مورخان غربی به‌این شهرها ـ به‌گزافه ـ نام «دولتِ شهر» داده‌اند، ولی حقیقت آن است که هیچ‌کدام از اینها دولت نبود، بل‌که امیرنشینهای مستقلی شبیه کاوے‌های ایرانِ ماقبل ماد را داشتند، با این تفاوت که اساس این جوامع بر برده‌داری نهاده شده بود ولی در ایران ـ به‌علت نبودِ عنصر بیگانه در جوامع درون فلات ایرانِ دوران کاوے‌ها ـ زمینهٔ برده‌داری به وجود نه‌آمد.

جمعیت هرکدام از شهرهای مستقل یونان را دو گروه انسانی تشکیل می‌دادند: یکی بومیان مغلوب و زیرِ سلطه و بَرده‌شده، و دیگر مهاجران مسلط. این بومیان که در آبادیهای خودشان حق شهروند شدن را نداشتند عملاً به‌بردگان قوم مسلط تبدیل شده بودند و برای آنان بیگاری می‌کردند. از این‌رو جامعهٔ شهرهای یونان در پایان سدهٔ ششم پ‌م متشکل بود از دو گروه بشریِ خواجگان و بردگان. خواجگانْ اقلیتِ زورمندی بودند که اکثریتِ بومی را به‌بردگی درآورده بودند و با آنها رفتارهائی همچون انسان با جانور داشتند، و عملاً آنها را جانورانی می‌پنداشتند که برای کار کردن و بهره دادن آفریده شده‌اند.

یونانیانِ آن‌زمان چنان تنگ‌نظر بودند که فقط خودشان را انسانهای آزاده و متمدن می‌نامیدند و دیگر همهٔ اقوام روی زمین را «بربر» به‌معنای وحشی تلقی می‌کردند که برای

بردگی یونانیان آفریده شده بودند. حتّا در داستانهای یونانیان می‌بینیم که یونان مرکز گیتی، و معبد دلفی مرکز یونان و نقطهٔ محوری جهان است؛ و این نشان از نوعی طرز فکر قبیلگی خودشیفته و ناآشنا به‌جهان دارد.

گرچه تمدن در میان بومیانِ این سرزمین پیشینهٔ دیرینه داشت (تمدنی که توسط جماعات مهاجرِ یونانی نابود شده بود)، ولی آنچه که «تمدنِ یونانی» نامیده می‌شود از زمان داریوش بزرگ شروع شد که درهای مصر و میان‌رودان و ایران بر روی یونانیان گشوده گردید، و علوم و فنونِ آزادشدهٔ مصری و کلدانی ـ به‌ویژه طب و ریاضیات و اخترشناسی ـ را مزدورانی که پیشترها در ارتش مصر و اکنون در ارتش ایران خدمت می‌کردند با خودشان به‌یونان بردند.

شهرهای یونان که هرکدامشان یک امیرنشینِ مستقل بود در خلال سده‌های ششم و پنجم پیوسته با هم در ستیز و جنگ شبه دائم بودند و هرکدام در تلاش گسترش نفوذ و سلطهٔ خویش بود اما هیچ‌کدام نمی‌توانست که به‌عنوان قدرت برتر در میدان ظاهر شود و تشکیل نوعی پادشاهی دهد. این امیرنشینها در سدهٔ ششم پ‌م شباهتِ بسیار زیادی به‌امیرنشینهای ایران در زمان کاوے‌های پیش از پادشاهیِ ماد داشتند، و امیر که «باسیلوس» نامیده می‌شد از بسیاری جهات شبیه کاوے ایرانی بود، زمینهای کشاورزی وسیعی در اختیار داشت، و شهر را با مشورت با سران طوایف اداره می‌کرد، هم فرمان‌ده سپاه بود هم نمایندهٔ خدا و سرپرست امور دینی. اما تفاوتی که کاوے‌های ایران با باسیلوسهای یونان داشتند آن بود که مردم هر منطقه از ایران به‌کاوے به‌عنوان پدر می‌نگریستند و از او اطاعت می‌کردند، ولی یونانیان کمتر عادت به‌فرمان‌پذیری داشتند، و در هر شهری رقابت بر سرِ ریاست در میان سران قبایل در جریان بود و ثبات و آرامش به‌طور دوره‌یی برقرار می‌شد ولی یک‌نواخت نبود.

در همین زمانها شهرهای نوپدیدِ یونان تلاشهای سختی برای تسلط بر شهرهای همسایه به‌کار می‌بردند، و همواره درگیر ستیزه‌های خونین با یکدیگر بودند.[۱]

در آتن که متمدن‌ترین شهر یونان در سدهٔ ششم پ‌م بود طبق قانونی که در آغاز سدهٔ ششم پ‌م (اواخر دوران شاهنشاهی ماد) توسط امیری به‌نام «سولون» وضع شده بود، حق شهروند شدنْ به افراد مشخصی تعلق می‌گرفت که از شرایط ویژه‌ئی برخوردار بودند؛ از

۱. بنگر: ارسطو، اصول حکومت آتن، ترجمهٔ غلامحسین صدیقی. و احمد بهمنش، تاریخ یونان قدیم، جلد اول (انتشارات دانشگاه تهران).

جملهٔ این شروط یکی حد معینی از دارایی (ثروت) بود که به‌شخص امکان بدهد شماری بردهٔ بومی را در اختیار داشته باشد تا برایش کشاورزی کنند. طبق قانون او بومیان حق تملک هیچ چیزی را نداشتند و فقط می‌توانستند که برده باشند و برای خواجگانشان بیگاری کنند.

از نوشتهٔ هرودوت معلوم می‌شود که این قانون را یونانیان از قوانین مصرِ فرعونی اقتباس کرده بودند.[۱] به‌عبارت درست‌تر، نظام اجتماعی یونانیان در اوائل سدهٔ ششم نسخه‌ئی نامنظم و در هم‌ریخته از همان نظامِ کهن بود که مصریان در یونان ایجاد کرده بودند.

سولون در زمان فرعون اُح‌موسِس (معاصر کوروش بزرگ) به‌مصر رفته بوده و در ارتش مصر مزدوری می‌کرده و بسیار چیزها را نزد مصریان آموخته بوده و با خودش به‌یونان آورده بوده است.

وقتی ما گزارشها دربارهٔ سولون را بازخوانی می‌کنیم متوجه می‌شویم که او کارگزار دولت مصرِ فرعونی در آتن بوده است نه فرمان‌روای مستقل.

با ورچیده شدن دستگاه فرعونانِ مصر توسط کام‌بوجیه یونان نیز وارد دورانی از آشوب شد، قبایل آتن برضد حاکمشان ـ هی‌پیاس ـ شوریدند و او از آتن گریخت؛ قبایل چهارگانهٔ سرزمین اتیکه که آتن مرکزش بود پس از درگیریهائی به‌ده قبیله با ده منطقهٔ نفوذ تقسیم شدند. به‌دنبال این رخدادها شورای حکومتی‌ئی متشکل از ۵۰۰ عضو (از هر قبیله ۵۰ عضو) تشکیل شد تا آتن را با تشریک مساعی یکدیگر اداره کنند، و مردی به‌نام کلیستین که رئیس یکی از قبیله‌ها بود به‌حاکمیت آتن برگزیده شد. طبق قانونی که اعضای این مجلس وضع کردند مقرر شد که چنان‌چه مردم آتن از حاکم ناراضی شوند و دستِ کم شش‌هزار شهروندِ مرد (۶۰ درصد مردان آتن) نظر بدهند که حاکم باید برکنار شود اعضای مجلس می‌توانند که حاکم را برکنار کرده حاکم دیگری را به‌جایش برگزینند.

این بدایتِ نظام سیاسی‌ئی بود که بعدها «دموکراسی یونانی» نام گرفت.

زنان و بردگان هیچ حقی برای شرکت در این نظام سیاسی نداشتند؛ زیرا زن در فرهنگِ یونانیْ موجودِ بی‌ارجی بود، و برده نیز شبه انسان بود.

در حالی که در نوشته‌های یونانیان سده‌های پنجم و چهارم پ‌م نام دهها زن برجستهٔ ایرانی ـ چه از خاندان سلطنتی چه غیر سلطنتی ـ به‌میان آمده است، ما هرچه بکوشیم که

---

۱. هرودوت، ۲/۲۰۸.

از نقش زن در جوامع یونانی در نوشته‌های آنها سراغی به‌دست آوریم کوششمان به‌جائی نخواهد رسید. زن و بَرده نزد یونانیان دارای منزلت مشابهی بودند.

کشورِ اسپارت که در همسایگی جنوب آتن واقع شده بود از ثبات بیشتری برخوردار بود. اسپارت در میان دو پادشاه که هرکدامشان رئیس اتحادیهٔ قبایلی در منطقهٔ خودش بود (درست شبیه کاوے‌های عهد کهن در ایران) تقسیم شده بود. هر شاهی در منطقهٔ خودش نظم همگانی‌ئی را برقرار کرده بود که مانع از شورشهای قبایل می‌شد. لذا آنچه دموکراسی یونانی نامیده شده است هیچ‌گاه در اسپارت ایجاد نشد.

همچنین بود مقدونیه که در زمان داریوش بزرگ در درون قلمرو ایران قرار داشت و پادشاهِ محلیِ خودمختارش از اتباع شاهنشاه بود.

چند امیرنشین کوچک دیگر نیز در یونان وجود داشتند که چندان اهمیتی نداشتند.

چنان‌که دیدیم، آتن در سال ۴۹۸ پ‌م امیران جزایر دریای اژه را تحریک به‌جدایی از ایران کرد؛ ولی اقدامات مؤثری که داریوش برای راضی نگاه داشتن یونانیان اناتولی و جزایر انجام داد تحریکات آتن را بی‌اثر گذاشت.

در سال ۴۹۳ پ‌م داریوش از آتن و دیگر شهرهای یونان اروپایی خواست که به‌اطاعتِ دولتِ ایران درآیند. گرچه بیشینهٔ شهرهای یونان به خواستهٔ داریوش گردن نهادند آتن خواستار حفظ استقلال بود؛ و چون‌که امیران جزایر دریای اژه را به‌جدایی ایران تحریک می‌کرد داریوش تصمیم گرفت که لشکر به‌یونان بفرستد و آتن را به‌جای خودش بنشاند. سپس چنان‌که دیدیم، شهریار لیدِیَه در سال ۴۹۰ به‌هی‌پیاس کمک کرد تا به‌حاکمیت آتن برگردد، ولی ناکام ماند (همان داستانِ ماراتون که خواندیم).

در فاصلهٔ سالهای ۴۹۰ تا ۴۸۰ پ‌م آتنیها با تلاشها و لشکرکشیها توانسته بودند که نوعی اتحادیهٔ نیرومند در میان شهرهای یونان به‌وجود آورند.

پس از داریوش بزرگْ آتن اقداماتی را برای جداسازی جزایر دریای اژه از ایران انجام داد که خشیارشا را در سال ۴۸۰ پ‌م وادار به‌گسیلِ سپاه به‌یونان کرد: همان لشکرکشی که یونانیان آن‌را تبدیل به‌افسانه کردند؛ افسانه‌ئی که می‌گوید خشیارشا بیش از دو میلیون سپاهی را برضد شهر آتن بسیج کرد ولی شکست یافت تا آتن استقلال خویش را حفظ کند و تمدن غربی نجات یابد.

در سال ۴۷۸ پ‌م اتحادیه‌ئی در میان شهرهای یونانی به‌رهبری آتن تشکیل شد. آنچه که اتحادیهٔ یادشده را ایجاد کرده بود احساس خطرِ لشکرکشی دیگرباره ایران

به‌یونان بود. ولی وقتی معلوم شد که ایران قصد تصرف یونان را ندارد علت وجودیِ اتحادیه نیز از میان رفت، و شهرهای یونان دیگرباره به وضع پیشین برگشتند.

البته وابستگی امیران شهرها به‌ایران و نیازشان به‌کمکهای اقتصادی که از دربار ایران دریافت می‌کردند، و نیز نیاز شهروندان یونانی به‌خدمت در ارتش ایران به‌عنوان مزدور، بعلاوه خیل عظیمی از پیشه‌وران و صنعت‌گران یونانی که برای یافتن موقعیت شغلی بهتر به‌ایران سفر می‌کردند، عامل بسیار مهمی برای کارشکنی در امر تشکیل اتحادیهٔ سراسری در یونان بود. وابستگی به‌ایران برای یونانیان سودمندتر از وضعی بود که عدم وابستگی برایشان داشت. شاهنشاه ایران گرچه علاقه داشت که صلح و ثبات در یونان وجود داشته باشد تا مردم در آرامش و آسایش بزیند ولی نمی‌خواست که آتن به‌عنوان عامل بی‌ثباتی در منطقه قد برافرازد. لذا می‌بینیم که در نوشته‌های یونانیان باستان همواره سخن از رشوه‌های گرانی به‌میان می‌آید که دربار ایران برای امیران شهرهای یونانی می‌فرستاده است تا وابستگی آنها به‌ایران را تضمین کند (یا به‌نوشتهٔ یونانیان، همواره نفاق و شقاق را در میان امیران شهرها استمرار بخشد و یونان را در ضعف نگاه دارد).

میان اسپارت و آتن نیز همواره بر سر زعامت یونان رقابت و درگیری بود. در سال ۴۳۱ میان اسپارت و آتن جنگ درگرفت و اسپارت پیروز درآمد.

درنتیجهٔ این تلاشهای تمدنی که برای یک‌پارچه‌سازی یونان انجام می‌شد شهرهای یونانی وارد یک دوره جنگهای درازمدت شدند که در تاریخ یونان به‌نام «جنگهای پلوپونیز» شهرت دارد.

یونانیان پس از هر دوره جنگهای خونین وارد صلح می‌شدند، تا به‌زودی به‌جنگهای پیشین برگردند. بیشترین تلاشها از جانب آتن به‌عنوان رقیب اسپارت در تسلط بر یونان انجام می‌گرفت که چندین شکست بزرگ و ویران‌گر را برای آتن به‌دنبال آورد.

مورخان یونانی علت این شکستها را حمایت دربار ایران از شاه اسپارت نوشته‌اند. تا سال ۴۰۴ پ‌م بیبیشینه خاک یونان به‌دست اسپارت افتاده و نوعی شاهنشاهی یونانی تشکیل شده بود. در گفتار بعدی خواهیم دید که از این زمان سراسر خاکِ یونان برای چندین دهه وابسته به‌ایران شد و از امتیاز این وابستگی بهره‌های بسیار گرفت.

شهر تِبِس که از دیرباز برای تشکیل سلطنت یونانی با آتن رقابت داشت در سال

۳۷۱ آتن را به‌اطاعت خویش کشاند و تشکیل سلطنت نسبتًا پهناوری در بخش میانی جنوبِ بالکان داد. آتن در سالهای آینده در تلاش ایجاد اتحادیهٔ نوینی بود تا از سیطرهٔ تِبِس بیرون آید و به‌قدرت برتر یونان تبدیل شود. اما این تلاشها نتیجهٔ معکوس داد و تا سال ۳۵۴ اتحادیهٔ شهرهای یونانی به‌کلی از هم پاشید و شهرها به‌وضعِ دیرینه برگشتند که هرکدامشان یک امیرِ مستقل شبیه کاوے‌های عهد کهنِ ایران داشت.

در همهٔ سالهای یادشده همواره لشکرهای مزدور از شهرهای یونان ازجمله آتن در ارتش ایران به‌عنوان پیاده‌نظام خدمت می‌کردند، که در جای خود به‌آن اشاره خواهیم داشت.

در نیمه‌های سدهٔ چهارم پ‌م در مقدونیه رخدادهائی در جریان بود که به‌اوج‌گیریِ قدرت فیلیپ مقدونی و بیرون رفتنِ کشور مقدونیه از سلطهٔ ایران انجامید. سراسر یونان در نیمهٔ دومِ سدهٔ چهارم پ‌م به‌تسخیر مقدونیه درآمد تا به‌زودی به‌بخشی از امپراتوری اسکندر مقدونی تبدیل شود. با ظهور اسکندر، ۲۰۰ سال تلاش یونانیان برای تشکیل سلطنت مقتدر به‌ثمر نشست، و یونان از دورانی که شبیه دوران کاوے‌های ماقبلِ ماد بود بیرون شده وارد دوران شاهنشاهی شد.

دین یونانیان دینی ابتدایی از نوع بت‌پرستیْ متشکل از مجموعه‌ئی خرافاتِ دیرینه بود. نزد آنها تا سدهٔ پنجم پ‌م هنوز تصور خدای مجرد شکل نگرفته بود و خدایانشان انسان‌گونه و زمینی بودند که بر فراز کوههای بلند می‌زیستند، و همچون انسانها توالد و تناسل و جنگ و ستیز می‌کردند و خشم و کین و نفرت و محبت داشتند، از یکدیگر دزدی می‌کردند، یکدیگر را در جنگها متواری می‌کردند یا می‌کشتند، زنانِ یکدیگر را می‌ربودند و می‌گادند، و حتّا می‌مردند و نابود می‌شدند. صفتهای خدایان یونانی چندان انسانی بود که حتّا برخی از صفاتی که ما انحرافی می‌نامیم نیز در آنها دیده می‌شد؛ چنان‌که ـ مثلاً ـ از آنجا که پسرگایی (لواط) نزد یونانیان رسمی معمولی بود، خدایان یونان نیز دارای چنین رغبتی بودند. در پیکرهٔ مقدسی که از زئوس (بزرگترین خدای یونانیان) برجا نهاده‌اند خدای بزرگ را می‌بینیم که در هیأت یک مرد ریش‌دار است و یک نوجوانِ زیباروی معروف به‌کون‌دهی (به نام جان میداس) را در بغل گرفته است و با خودش به‌کوه اولُمپ (مقر خودش) می‌برَد، و خروسی نیز در دست دارد تا به‌این نوجوان بدهد.

یا مثلاً برهنگی که نزد یونانیان یک امر معمولی بوده است خدایان نیز چنین وضعیتی داشته‌اند. در پیکرهٔ مقدسی از زئوس او را برهنهٔ مادرزاد می‌بینیم که سنگی در

دست دارد و به‌سوی دشمن یا شکار پرتاب می‌کند، بدنش درحین سنگ‌اندازی در جنبش است و پاهایش از هم گشوده شده است و گُند و خایه‌اش در برابر دید است و می‌جنبد.

هردو پیکرۀ زئوس در سدۀ پنجم پ‌م ساخته شده است.

علت برهنگی یونانیان در آن‌زمان نوعی فقر همگانی بود؛ زیرا یونان سرزمینی نسبتًا فقیر و کم‌درآمد بود. در پیکره‌هائی که از اشراف یونانیِ آن‌زمان بازمانده است می‌بینیم که فقط یک تکۀ پارچۀ دو سه متریِ ندوخته بر خودشان پیچانده‌اند. یونانیان در سدۀ پنجم پ‌م هنوز به‌مرحلۀ پوشیدنِ آنچه که ما رخت می‌نامیم نرسیده بودند.

پیکرۀ زن‌خدایان نیز به‌حالت برهنۀ مادرزاد می‌ساختند، چنان‌که مثلاً «آفرودیتی» را در چنین حالتی پس از بیرون آمدن از حمام می‌بینیم، ولی دست چپش را بر روی آلت تناسلیش گذاشته است تا موی زهارش که شاید بدمنظر بوده دیده نشود. حالت شکم و ناف و سرین این خدای زیبا نشان می‌دهد که زنِ بچه‌زائیده است.

این برهنگی نیز بازتاب سنت برهنگی زنان در جامعۀ یونان اروپایی است که در تصویر خدا نیز نشان داده شده است.

چنین پیکره‌هائی را برای تقدیم به‌معبدِ خدا در روزهای اعیاد و ایام حج می‌ساختند تا خشنودی خدا را حاصل کنند؛ و معمولاً هزینۀ تهیۀ آنها را دسته‌ئی از اشراف می‌پرداختند تا به‌عنوان هدیۀ مردم شهر به‌معبد تقدیم شود تا خدائی که در آن معبد ساکن بود درد و بلا را از مردم شهر دور کند. درد و بلا را فرستادۀ خدایان خشم‌گین‌شده می‌پنداشتند، و گمانشان برآن بود که می‌شود خشم آنها را با دادن هدایای گران‌بها و پیکره‌های زیبا و قربانیهای خشنودکننده فرونشاند و رضایتشان را جلب کرد.

خدای بزرگ یونانیان «زئوس» بود (همان دَیوَ، خدای کهن آریایی)، ولی خدایان بومی (پان، آسکِل‌پی، کوتی‌تو...)، و چند خدای مصری (ایزیس، آمون، هرمس) و فینیقی و کنعانی (عِشتاریت، اَدونای، هرکول) نیز نزد یونانیان مورد پرستش بودند.

حضور خدایان مصری و فینیقی در یونان یادگار دوران تسلط مصریان و فینیقیان بر سرزمین یونان بودند که تا زمان کوروش بزرگ ادامه داشت.

مراسم عبادیِ یونانیان عبارت بود از شماری جشنِ مقدسِ سالیانه ـ شبیه مراسم حجِ مردم میان‌رودان و مصر ـ که در اوقات معینی از سال برای چند روز در یک نقطه از هرکدام از شهرها در حضور پیکرهای خدایان برپا می‌شد. این رسم را مصریان در یونان رواج داده بودند. رقص و آواز و سرود دسته‌جمعی و نمایشهای دسته‌جمعی برای شاد کردنِ خدایان،

مراسمی بود که در این جشنها برگزار می‌شد.

ساختن پیکرهٔ خدایان و تقدیم آنها به‌معابدِ خدایان از جمله عباداتی بود که به‌منظور جلب خشنودی خدایان انجام می‌گرفت؛ و این سنتی بود که از مصریان آموخته بودند.

تقدیم قربانی به‌خدایان نیز از رسوم معمولی نزد یونانیان بود.

در اوائل سدهٔ ششم پ‌م شماری معبد در یونان ساخته شد که مهم‌ترین آنها معبد **دِلفی** بود. این معبد که توسط شماری از کاهنانِ غیب‌گوی زن و مرد اداره می‌شد، طبق یک توافق قبایلی، به‌مرور زمان به‌صورت معبد مرکزی یونان درآمده بود. کار متولیان این معبد بیشتر در این خلاصه می‌شد که برای مراجعینِ معبد پیش‌گوییهائی کرده و به‌پرسشهای آنها دربارهٔ آینده و تصمیمهائی که باید اتخاذ کنند نظر بدهند و رهنمود ارائه کنند. هر کارِ مهمِ دسته‌جمعی که یونانیان می‌خواستند انجام دهند ابتدا به‌معبد مراجعه می‌کردند و دربارهٔ آن از غیب‌گو پرسش می‌کردند، و غیب‌گو به‌تناسب هدیه‌ئی که دریافت می‌کرد و به‌تناسب شخصیت مراجعه‌کننده جملاتی را سر هم بندی کرده تحویل می‌داد، و چون این جملات عمومًا مغلق و نامفهوم بود، نتیجهٔ کار به‌هرگونه که بود، می‌شد که با پاسخ غیب‌گو تطبیق داد و غیب‌گو را راست‌گو دانست. وقتی شاه لیدِیَه پس از وَرافتادن دولت ماد به‌دست کوروش تصمیم گرفت که به‌قصد گسترش دادن مرزهای شرقی کشورش با ایران وارد جنگ شود، به‌خدای یونان مراجعه کرد و مقدار زیادی هدایا به‌او داد و از او در این‌باره الهام خواست. غیب‌گو پاسخی خوشایند به کروسوس داد که معنایش آن بود که او کوروش را نابود خواهد کرد. کروسوس از رهنمودِ خدای یونیانیان شادمان شد و سپاهِ بزرگی آراسته به‌مرزهای ایران در اناتولی حمله برد. ولی وقتی در برابر کوروش شکست خورد و لیدِیَه به‌تسخیر کوروش درآمد کروسوس از خدا درخشم شد؛ و چون کوروش آزادی را به‌او بازگرداند و او را به‌یکی از مشاوران خویش تبدیل کرد، کروسوس قید و بندهائی که در روز اسارتش بر دست و پایش نهاده بودند را توسط کسانی برای معبد دلفی فرستاد و به‌آنها گفت: «به خدای یونانیان بگوئید که از فریب دادن من چه سودی عایدت شد؟ تو به‌من وعده دادی که دولت بزرگ را سرنگون خواهم کرد، ولی چیزی که من از جنگ با کوروش به‌دست آوردم این قید و بندها است که اکنون برای تو می‌فرستم. اینها است نتیجهٔ اعتماد من به‌تو».

ولی البته متولی معبد دلفی که همواره می‌کوشید بگوید که هرچه گفته سخن خدا بوده (وحی بوده)، به‌فرستادگان کروسوس گفت به‌او بگوئید که آنچه برسر تو آمد نتیجهٔ

گناهی است که پدر بزرگت مرتکب شده بوده است و اکنون تو کیفرش را پس می‌دهی. نیز، او به کروسوس پیام فرستاد که آنچه خدا به‌او گفته درست بوده، و منظور خدا از یک سلطنت بزرگ که قرار بود سرنگون شود سلطنت لیدِیَه بوده است نه شاهنشاهیِ ایران.[1]

همیشه غیب‌گوییهای کاهنان معبد دلفی که از وحی خدای یونان برآمده بود چنین دوپهلو بود؛ و مردمِ آن زمانِ یونان که بیش از اندازهٔ تصورِ ما خرافاتی بودند گفته‌های کاهن را باور می‌کردند؛ چنان‌که دربارهٔ رهنمود خدا به‌کروسوس گفتند که مقصود سخن خدا از دولت بزرگْ لیدِیَه بوده است نه ایران، و کروسوس سخن خدا را بد تعبیر کرده است.

در مواردی یونانیانِ برخی از شهرها به‌جنگ خدایان بیگانه می‌رفتند که در اثر پیروزی پیروانشان برآن شهرها وارد آن شهرها شده بودند (یعنی عبادتشان بر مردم شهرهای مغلوب تحمیل شده بود). مثلاً، گفته شده که مردم شهرِ کونیا برآن شدند که جز خدایان خوشان را نپرستند و خدایان دیگر را از شهرشان بتارانند. برای این منظور مردان جنگجوی شهر با نیزه و جنگ‌ابزار به‌کنار دریا رفتند و نیزه‌هاشان را به‌سوی آسمان افراشتند و خدایان بیگانه را تهدید کردند که هرچه زودتر شهرشان را ترک کنند. پس از آن گفتند که خدایان بیگانه را از شهرشان اخراج کرده‌اند.[2]

از سده‌های ششم و پنجم به‌بعد برای برگزاری مراسم جشنهای دینی تئاترهائی در فضای آزاد بنا شد که محل حجِ سالانه و عبادت و نمایش هنرهای دینی بود. در این نمایشها چند تن متصدیِ قصه‌گوییِ منظوم با اداهای نمایشی می‌شدند؛ و داستانهای زایش و پرورش خدایان و عشقها و جنگهاشان و کشت و کشتارهاشان از یکدیگر و نیز زن‌ربایی‌هاشان را برای تماشاگران بازمی‌گفتند، که از جملهٔ آنها سروده‌های منسوب به‌هومر، و نیز داستانهای منظوم یک شاعر یونانی به‌نام هِسیودِس (هِزیود) بود.

در سدهٔ پنجم پ‌م داستانهای حماسی نیز به‌این نمایشها افزوده شد، و سه داستان‌پردازِ بزرگ به‌نامهای اسخیلیوس و سوفوکلِس و یوریپیدیس ظهور کردند که هنرشان نوشتن نمایش‌نامهٔ منظوم برای اجراء در حضور جمع بود. اینها نمایشهای حماسی که بازگوکنندهٔ تاریخ یونان بود نیز به‌نمایشهای دینی افزودند. به‌نظر می‌رسد که هنر حماسی را اینها از ایرانیان فراگرفته و به‌هنر دینیِ محض افزوده بودند (چیزی شبیه

---

۱. هرودوت، ۱/ ۹۰ـ۹۱.

۲. همان، ۱۷۲.

داستانهای تاریخی ایران از رستم و اسپندیار و کیکاووس و کیقباد و جز آنها که در شاهنامه بازنویسی شده است).

در هریک از شهرهای یونان یک فضای بازِ میدان‌مانند وجود داشت که محل برگزاری این نمایشها بود، و آن‌را «تئاتر» می‌نامیدند. این تئاترها در سدهٔ چهارم پ‌م گنجایش همهٔ مردان شهر را داشت و در شهرهای پرجمعیت می‌توانست که تا چندین هزار نفر را در خود جای دهد. به‌این‌ترتیب، هنر یونانی -از پیکره سازی گرفته تا داستان‌پردازی و نمایش- عملاً هنر دینی بود (شبیه آنچه که در مصر و میان‌رودان وجود داشت)، و چند سده بعد که تفکر دینی یونان زیرِ تأثیر عواملی تحول یافت به‌شکل هنرِ صِرفْ به زندگیش ادامه داد.

بخش مسلط جوامع شهریِ یونانِ سدهٔ ششم پ‌م در هر شهر اعضای یک قبیلهٔ واحد را تشکیل می‌داد و در مواردی از دو-سه قبیلهٔ خویشاوند که به‌مرور زمان تقسیم شده بود تشکیل می‌شد. تقسیم کارِ قبیله‌ییِ کهن در جوامع شهری سریان داشت، و از این‌جهت حکومتهای شهرهای یونانی هرکدام یک کدخدایی به‌مفهوم ایرانیش بود که سران قبیله (نخبگان جامعه) با تشریک مساعی و مشورت یکدیگر آن‌را اداره می‌کردند. نظامی که در تاریخ با نام دموکراسی یونانی شناخته شده است چنین نظام کدخدایی‌ئی بود که فقط افراد متنفذ قبایل در آن شرکت داشتند و حقوق و امتیازها را با توافق یکدیگر در میان خاندانهای خودشان تقسیم می‌کردند و بیشینهٔ جامعه که همان برده شدگان بومی بودند از همهٔ حقوق انسانی محروم نگاه داشته می‌شدند.[1]

به‌سبب جنگهای درازمدتِ قبیله‌یی که از سدهٔ هفتم پ‌م تا زمان هخامنشی در میان قبایل یونانی جریان داشت آمادگیِ فرمان‌پذیری از یک سلطهٔ برتر که از بیرونِ قبیلهٔ خودی می‌آمد را نداشتند. لذا یونان در زمان هخامنشی مجموعه‌ئی بود از اجتماعاتِ قبایلی به‌صورت شهرهای مستقل و در جدال با یکدیگر.

اگرچه تئوریِ حکومتِ دموکراسی را اندیشه‌مندان یونانی در آخرین دهه‌های عمر شاهنشاهیِ هخامنشی نوشتند، ولی آنچه در نوشته‌های تاریخیْ دموکراسی یونانی نامیده شده است حالتی بود از جداسریِ شهرهای یونان در قبال یکدیگر که حاضر نبودند به‌یک قدرت برترِ منطقه‌یی گردن نهند، و هر تلاشی که هرکدام از شهرها برای تشکیلِ یک دولت سراسری به‌عمل می‌آورد نمی‌توانست به‌نتیجهٔ قطعی برسد، و شهرها همچنان استقلال

---

۱. بنگر: ارسطو، اصول حکومت آتن، ترجمهٔ غلام‌حسین صدیقی.

خودشان را حفظ می‌کردند. این امر نتیجهٔ سنتهای قبیله‌یی و رقابتها و ستیزهائی بود که مانع از آن می‌شد که یونانیان به‌سروریِ یک قدرت برتر گردن نهند و اتحادی در میانشان به‌وجود آید و دولتی فراگیر و نیرومند تشکیل شود.

زندگی اقتصادیِ جماعات یونانی را کشاورزی (در دشتهای درونی) و ماهی‌گیری و راه‌زنیِ دریایی و نقل و انتقال کالا (در زمینهای ساحلی) تشکیل می‌داد.

از آنجا که نقل و انتقال کالا از راه دریا توسط ساحل‌نشینان یونانی یکی از راههای درآمد یونانیان ساحل‌نشین بود، کرایه‌کاران یونانی در میان بندرگاههای کرانه‌های شمالی و شرقی و جنوبی مدیترانه در رفت و آمد بودند، و در اثر همین رفت وآمد با تمدنهای پیش‌رفتهٔ مصر و فینیقِیّه آشنایی می‌یافتند، و بسیاری از آنها که اقامتهای طولانی در این مراکز تمدنی داشتند تجارب ارزنده می‌اندوختند و به‌جامعهٔ خویش منتقل می‌کردند. مهم‌ترین دست‌آورد تمدنی که آنها از فینیقِیّه اخذ کردند نگارش الفبا بود که از سدهٔ ششم پ‌م به‌بعد در گسترش تمدن یونانی نقش عمده‌ئی ایفا کرد. برای آن‌که بدانیم تمدن مصر فرعونی پیش از دوران هخامنشی تا چه اندازه در یونان نفوذ داشته است، این جملهٔ هرودوت را ذکر می‌کنم که تصریح دارد تقریباً همهٔ خدایان یونانی از مصر به‌یونان آورده شدند، و بازرگانی را یونانیان از مصریان آموختند.[1]

همهٔ آبادیهای یونان تا دوران کوروش بزرگ با مصر فرعونی در ارتباط و از کمکهای فرعونان بهره‌ور بودند. هرودوت اشاره دارد که اُح‌موسِس (فرعونِ معاصر کوروش بزرگ) به شهرهای یونان عنایت خاصی داشت؛ او هزینه‌های ساخت معابدی در یونان را تأمین کرد؛ برای این معابد موقوفاتی قرار داد؛ برای ساختن معبد دلفی مبالغ هنگفتی پرداخت؛ دستور داد برای معابد یونانی پیکره‌هائی با هزینهٔ او بسازند؛ و پیکره‌های چوبینی از خودش که روکش طلا داشت را به‌یونان فرستاد تا در برابر معابد نصب شوند؛ بسیاری از یونانیان برای کارهای ساختمانی به‌مصر می‌رفتند؛ برخی از بزرگ‌زادگان یونان در مصر می‌زیستند؛ و بخشی از ارتش اُح‌موسِس را سربازان مزدور یونانی تشکیل می‌دادند.[2]

این سخنان نشان‌دهندهٔ پیوند بسیار نزدیکی است که یونان با مصر عهد فرعونان داشته است؛ و همین امر سبب می‌شده که یونانیانْ بسیاری از ارزشهای تمدنیِ مصر را اخذ کنند.

---

۱. هرودوت، ۲/ ۵۳ و ۱۹۵.

۲. همان، ۲۰۹-۲۱۲، ۳/ ۱۶۷-۱۶۸.

سولون که به‌عنوان قانون‌گذار یونان شهرت دارد در زمان این اُحموسِس می‌زیست، و پیش از آن‌که به‌حاکمیتِ یونان برسد چندی در مصر خدمت کرده بود.

یونانیان به‌خصیصهٔ نژادی‌شان قومی بودند تمدن‌ساز، و هنر آن‌را داشتند که هر عنصر تمدنی که از مصریان می‌گرفتند را به‌خوبی پرورش دهند. هنرِ آن‌را نیز داشتند که آنچه از مصر گرفته بودند را در زمان هخامنشی به‌نوشته درآوردند، و به‌نام خودشان مصادره کردند.

جای هیچ جدالی نیست که ریاضیات و طب و اخترشناسی و حکمت را یونانیان از مصریان و سپس از کلدانیان یاد گرفتدند. گرچه نویسندگانِ خودشیفتهٔ غربی -لاف‌زنانه- می‌نویسند که تمدنِ یونانی یک تمدن قائم به‌ذات بوده است، اگر کسی بخواهد بگوید آن کسانی که به‌عنوان حکیمان، ریاضی‌دانان و پزشکان بزرگِ یونانی در دوران هخامنشی شناخته شده‌اند شاگردان مدارس مصری و کلدانی نبوده‌اند سخن نابه‌جائی گفته است.

حقیقت آن‌است که یونانیان آنچه از تجارب فکری و علمی در سدهٔ ششم و پنجم داشتند را از مصر و سپس کلده به‌دست آورده بودند. در این سخن جای هیچ جدالی نیست. زیرا مصر و کلده در آن روزگار دارای تمدن پیش‌رفته بودند ولی یونانیان هنوز مراحل نخستینِ تمدن را می‌پیمودند. در این‌که متفکران بزرگ یونان به‌مصر و کلده آمد و رفت داشته‌اند نشانه‌های بسیاری در دست است که قابل انکار نیست؛ و حقیقت آن‌است که آنچه علوم یونانی نامیده شده است بازنویسی علوم مصری و بابلی بوده، و سپس اندیشه‌مندان بزرگ یونانی در سدهٔ چهارم پ‌م چیزهائی به‌آنها افزودند و به‌صورت مدون و منظم درآوردند، و این البته هنر بسیار بزرگی بود که یونانیان داشتند.

هنر دیگر یونانیان آن بود که شناسنامهٔ همهٔ علوم و فنونی که از مصریان و بابلیان فراگرفته بودند را به‌نام خودشان ثبت کردند (برای خودشان مصادره کردند).

مزدوري برای ارتشهای روز یک شغل شریف و پردرآمد برای یونانیان شمرده می‌شد و در سده‌های هفتم و ششم پ‌م گروههای بسیاری از یونانیان در ارتشهای مصر و لیدِیَه مزدوری می‌کردند، و از این رهگذر تجارب جنگی بسیاری اندوختند. این‌تجارب از زمان داریوش بزرگ تا پایان دوران هخامنشی در خدمت ارتش ایران قرار گرفت. سربازان یونانی که در خدمت ارتش ایران بودند در ایران تجارب نظامی و سیاسی می‌اندوختند و آرزوی عظمت یونان به روال ایران را با خودشان به‌شهرهای خودشان می‌بردند و دربارهٔ این آرزوها داستان و نمایش‌نامه می‌نوشتند و شعر می‌سرودند، و در مراسم دینی که

جشنهای دسته‌جمعی بود برای حاضران قرائت می‌کردند یا نمایش می‌دادند.

از آنجا که به‌سبب نظام برده‌داریِ حاکم بر یونانْ بیکاری عمومی بر بیشینهٔ اوقات آزادگان حاکم بود، آزادگان در تجمعهای گوناگون به‌گذرانِ اوقات می‌پرداختند (همان تجمعاتی که بالاتر دیدیم کوروش بزرگ به‌شوخی به‌سران یونان گفت که شما در میدانهای شهرهاتان جمع می‌شوید و برای همدیگر دروغ می‌بافید). در این تجمعها تفریحات و سرگرمیهای گوناگونی دنبال می‌شد که بازگوییِ داستانها و افسانه‌ها از سرگرمیهای دیگر بیشتر بود. کسانی که در پی کسب نام و نان بودند می‌کوشیدند که داستانها و افسانه‌های دل‌کشی را ابداع کنند و در تجمعها نقل کنند و بخوانند و جائزه‌هائی را که برای این منظور در نظر گرفته شده بود به‌خودشان اختصاص دهند. این‌وضع به‌مرور زمان به‌ابداعِ هنر نمایش انجامید و مراسم دینی نیز به‌این شیوه برگزار می‌شد.

در نتیجهٔ این بیکاری عمومی و تجمعهای سرگرم‌کننده و وقت‌گذراننده مردانی سخن‌ور پدید آمدند که در میان یونانیان از نام وآوازه برخوردار شدند. شعرخوانی، نمایش افسانه‌ها و داستانها، بحث و مجادله برای نشان دادن مقدار علم و دانش، ازجمله اموری بود که در این تجمعها صورت می‌گرفت، و بسیار کسان می‌کوشیدند که برتریِ خودشان را نسبت به‌دیگران به‌اثبات برسانند. در این میان کسانی هم بودند که در سفرهاشان به‌مصر و فینیقِیّه و لیدِیَه و بابل و ایران تجارب تمدنی ارزنده‌ئی اندوخته بودند، و می‌کوشیدند که علاوه بر بازگویی دیده‌هاشان در این سرزمینها تجارب خودشان را نیز به‌یونانیان انتقال دهند و اذهان را برای پذیرش ارزشهای تمدنیِ پیش‌رفته آماده سازند.

چون‌که دولت شاهنشاهی ایران امنیتی سراسری را در جهان روزگار برقرار کرده بود، آزادیِ رفت و آمد اقوام و جماعات در سراسر خاورمیانه تا آسیای میانه به‌آزادی صورت می‌گرفت، و طبیعی بود که یونانیان نیز از این‌وضعیت بهره‌گیری کنند، و هم برای بازرگانی، هم در جستجوی شغل‌های آبرومند و درآمد بهتر، و هم درپی تحصیل علوم و فنون به‌سفرهای دورودراز در سرزمینهای کشور شاهنشاهی بپردازند.

یونانیانی که در خدمت دولت ایران بودند و در ایران خدمت می‌کردند پس از بازگشت به‌یونان دیده‌ها و شنیده‌هاشان از ایران را برای یونانیان بازمی‌گفتند و بسیاری‌شان دانسته‌های تمدنی‌شان را به‌نوشته درمی‌آورند تا فکر تمدنی که از ایران گرفته بودند را به‌یونانیان انتقال دهند. اسکولاکس کاریاندی یک ملوانِ برجستهٔ یونانی بود که

به‌نوشتهٔ هرودوت به‌خدمت نیروی دریایی ایران درآمد و به‌فرمانِ داریوش مأمور کشف بنادر هند و شرق آفریقا شد. او به‌فرمان داریوش بزرگ در رأس یک هیأت اکتشافی به‌هند سفر کرد و پس از آن راهی شرق آفریقا شد و زنگبار را کشف کرد و از راه تنگهٔ باب المندب و دریای سرخ به‌خلیج سوئز در خاک مصر رسید؛[1] و در پایان سفر چندساله‌اش گزارش کشفیاتش را به داریوش داد. او بعدها این تجربه‌ها را به‌کشور خودش برد و مردم یونان را با آن بخشها از جهان که دیده بود آشنا کرد، و کتابی در تاریخ ایران نوشت و معلومات بسیاری دربارهٔ جهان متمدن را به‌یونانیان انتقال داد.[2] ما نمی‌دانیم که افراد هیأتی که با او بودند چه کسانی بودند، ولی می‌توان گمان کرد که بسیاری از آنها یونانی و از همکاران پیشین خود او بوده‌اند.

در همین زمان هِکاتے میلِتی پس از سالها خدمت در ارتش ایران در بازگشت به‌یونان کتابی با عنوان «سفر به‌دور دنیا» را نوشت که در واقعِ خویش تاریخِ اجتماعیِ ایران بود.

در همین‌زمان یونانی دیگری به‌نام کارون (از مردم غرب اناتولی) از کارمندان دولت در ایران بود که در بازگشت به‌یونان کتابی دربارهٔ تمدن ایرانی با عنوان «پرسیکا» تألیف کرد.

یک یونانی به‌نام هکاتیوس که سالهای درازی در زمان داریوش بزرگ به‌عنوان مزدور در سپاه ایران خدمت کرده و در چندین لشکرکشی شرکت کرده و سرزمینهای بسیاری را دیده بود چون به‌یونان برگشت آموخته‌هایش را به‌یونان برد، و کتابی با عنوان «سفر به‌دور دنیا» نوشت. او که بسیار زیرِ تأثیر افکار ایران قرار گرفته بود برای آن‌که به‌یونانیان بفهماند که عمرِ جهان آن‌گونه کوتاه نیست که آنها می‌پندارند، و تبار هیچ انسانی آن‌گونه که آنها می‌پندارند به‌خدایان نمی‌رسد، داستانی را در کتابش آورد که می‌گفت کاهنان شهر تبسِ مصر پیکره‌های ۳۴۵ کاهن را در گنج‌خانهٔ یک معبد به‌او نشان داده‌اند که هرکدام ـ پشت اندرپشت و سلسله‌وار ـ مردی پسر مردی بوده است؛ و برایش تأکید کرده‌اند که هیچ انسانی در این جهان نیست که تبارش به‌خدایان برسد، بل‌که همهٔ انسانها فرزندان انسانهای دیگرند.[3]

او که با چنین بیانهائی می‌کوشید که افسانه‌های الیاد و هومر را خرافه جلوه دهد و

۱. هرودوت، ۴/ ۴۷.
۲. اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ۱۹۶.
۳. همان، ۱۴۳.

چشم و گوش یونانیان را بر روی حقایق جهان بگشاید، کوشید که با داستانهائی که می‌گفت نوعی تحول مثبت در فکر دینیِ یونانیان ایجاد کند.

دیونیسیوس از یونانیان غرب اناتولی و از کارمندان دولت ایران در زمان داریوش بزرگ بود که مدتی در ایران زیست و چون به‌یونان برگشت کتابی با عنوان «تاریخ جامع ایران» نوشت. این کتاب پس از او مورد استفادهٔ کسانی چون اسخیلیوس و گزونوفون و هرودوت در تألیف تاریخ ایران قرار گرفت.

به‌نظر می‌رسد که او این کتاب را به‌فرمودهٔ شهریار لیدیه برای یونیانیان تألیف کرده بوده است. این مرد نیز در انتقال اندیشه‌های تمدنی به‌یونانیان اثر به‌سزائی داشت.

اینها و بسیاری دیگر از همگنانشان دیده‌ها و شنیده‌هاشان را می‌نوشتند و همان‌گونه که عادت همهٔ متفکران یونان بود، در تجمعات ادبی و دینی برای حاضران قرائت می‌کردند تا جائزه دریافت کنند و نام درآورند و معروف شوند. این اقدامات سبب می‌شد که فرهنگ و تمدن ایرانی به راههای گوناگونی به‌یونان سرایت کند و زندگی مردم یونان را متحول سازد.

یونانیان پس از شناختی که از دست‌آوردهای جهان متمدن کسب کردند، در جستجوی یک هویت ممتاز افتادند و آرزوی عظمت یونان وارد سرهای بسیاری از اندیشه‌مندانشان شد.

از آغازه‌های سدهٔ پنجم پ‌م به‌بعد شماری اندیشه‌مند سیاسی پا به‌عرصهٔ اجتماعی یونان نهادند که در تلاش بودند اذهان یونانیان را برای رسیدن به‌اتحاد آماده سازند. هراکلیتوس (۵۴۰- ۴۷۵ پ‌م)، اسخیلیوس (۵۲۵ -۴۵۶ پ‌م)، هرودوت (۴۸۵- ۴۲۵ پ‌م)، سقراط (۴۷۰- ۳۹۹ پ‌م)، گزینوفون (۴۳۰- ۳۵۵ پ‌م) و افلاطون (۴۲۸- ۳۴۷ پ‌م) پرکارترین اندیشه‌ورزانی بودند که در جستجوی یک نظام سیاسی مطلوب برای یونانیان فعالیت فکری انجام دادند و راه دست‌یابی یونان به‌نظام مطلوب را گشودند.

هراکلیتوس که در غرب اناتولی می‌زیست و جزو رعایای ایران بود در سفرهائی که به‌درون ایران کرد با باورهای دینی ایرانیان آشنا شد و در تلاش ارائهٔ یک عقیدهٔ معقول دینی به‌یونانیان به‌فعالیت پرداخت و با باورهای خرافی مردم یونان به‌ستیز برخاست. نیز، او در نوشته‌هایش نوعی همسازی جهانی اقوامِ جهان را مطرح نمود که بازنماییِ آرزوی او برای برقراری یک نظم جهانی به رهبری یونان بود. بنیادهای این عقیده را نیز او از ایرانیان گرفته بود. اما باورهای نوین او از سوی یونانیان با بیزاری مواجه شد و خطری که

باورهای او برای دینِ موهوم‌گرای یونانیان داشت او را منفور یونانیان ساخت و تکفیر شد و منزوی گردید.

اسخیلیوس نویسنده‌ئی بود که می‌کوشید با داستانهای حماسیْ روحیهٔ عظمت‌طلبی را در یونانیان پدید آورد. او در نوشته‌هایش به‌یونانیان تلقین می‌کرد که قومی نیرومند و مقاوم و بردبار استند و در برابر ایران امتیازاتی دارند که به‌آنان حق می‌دهد از استقلال سیاسی برخوردار باشند و هویت خاص خود را حفظ کنند. یکی از آثار او در این زمینه نمایش‌نامهٔ «پارسیان» بود که افسانهٔ شکستِ خشیارشا در لشکرکشی به‌یونان و پیروزی یونانیان بر ایرانیان را به‌گونهٔ دل‌انگیزی بیان می‌کرد و روحیهٔ خودبزرگ‌بینی را در یونانیان می‌پرورد.

ولی یونانیانِ اروپایی تا اواخرِ سدهٔ پنجم پ‌م هنوز آمادهٔ پذیرش بسیاری از ارزشهای پیش‌رفتهٔ فرهنگی‌تمدنی نبودند و در همان باورهای خرافیِ دیرینه دست و پا می‌زدند. مثلاً اناکساگوراس که از اتباع ایران بود پس از سفرهائی که به‌مناطق گوناگون خاورمیانه کرد و علومی ازجمله ریاضیات و اخترشناسی را در کلده آموخت، به‌آتن رفت و به‌نشر آموخته‌هایش پرداخت. او به‌یونانیان می‌گفت که خورشید و ماه اجسامی استند مانندِ هر جسم دیگری؛ و از باورهای خرافاتی یونانیان خرده‌گیری می‌کرد. دستگاه قضایی آتن او را به‌جرم تبلیغِ بددینی و تلاش برای منحرف کردن یونانیان و بی‌دین کردنِ آنها محکوم به‌مرگ کرد، و او از آتن گریخت. حکومت‌گرانِ آتن برای آن‌که کس دیگر همچون او به‌تلاش «بی‌دین کردنِ» یونانیان برنه‌آید و خورشید و ماه و اختران را اجسام معمولی ننامد و تمایلاتِ هوس‌بازانهٔ خدایان یونانیان را مورد انتقاد قرار ندهد، اخترشناسی را قانونًا ممنوع و درخورِ کیفر اعلام داشتند.

اومستد نوشته که «علم نوینی که از شرق آمده بود در آتن چندان خوش‌آیند نبود، بل‌که نارگیلیا افسون‌گر ایونی و روسپیان دیگر بودند که در آتن با آغوش باز به‌آنها خوش‌آمد گفته شد و با پذیراییِ گرم روبه‌رو شدند». و افزوده که اناکساگوراس وقتی دربارهٔ گردش اختران و ستاره‌های دنباله‌دار و شهاب و هواشناسی و بادها و تندر و آذرخش سخن گفت پا بر زمین سخت و خطرناکی نهاده بود. آنچه او می‌گفت برای آتنی‌های خرافاتی قابل تحمل نبود. او به‌جرم بی‌دینی برای آموختن ستاره‌شناسی و در طرف‌داری از پارسیان به‌دادرسی فراخوانده شد، و از بیم جانش گریخت.[۱]

۱. اومستد، ۴۴۵ـ۴۴۶.

هرودوت که از اتباع ایران بود و سالها پیشهٔ بازرگانی داشت و به‌سرزمینهای بسیاری سفر کرده بود شهر خودش هالیکارناس را رها کرده به‌آتن رفت. او با نوشتن تاریخ جهان عُمدَتًا به‌حکومت‌گری و سیاست و جهان‌داری در ایران پرداخت تا به‌یونانیان یاد بدهد که چه‌گونه می‌توان به‌شکوه و عظمت رسید. او ضمن سخن از به‌سلطنت رسیدن داریوش پس از کام‌بوجیه و بردیه‌ی دروغین، با آوردن داستانی کوشید تا به‌یونانیان القاء کند که بهترین نظام سیاسی نظامی است که اختیارش در دست یک شاه مقتدر باشد. او برای این منظور، از زبان داریوش و یارانش سه‌نوع نظام سیاسی ـ سلطنت فردی، حاکمیتِ جمعیِ اشراف، حاکمیت دموکراسی ـ را مورد مقایسه قرار می‌دهد و معایب هرکدام را برمی‌شمارَد آنها به‌نتیجه می‌رسد که وقتی سررشتهٔ امور در دست یک شاه مقتدر و دانا و حکیم باشد که با مشورت بزرگانِ اهل تدبیر عمل می‌کند شکوه و شوکت حاصل می‌شود و برای مردم کشور نظم و امنیت و آرامش ایجاد می‌گردد. نمونه‌ئی که او برای این سلطنت فردی ارائه کرد سلطنت داریوش بزرگ بود که نزد یونانیان دارای شکوهی ماورای تصور بود. او با آوردنِ این داستان کوشید به‌یونانیان یاد بدهد که دموکراسی یونانی گرچه برابری شهروندانِ آزاده در ادارهٔ امور را تأمین می‌کند ولی معایب بسیاری دارد، ازجمله آن‌که عامهٔ مردم نمی‌دانند که چه می‌خواهند و نمی‌توانند که تصمیم درست بگیرند، و سررشتهٔ امور در چنین حاکمیتی در دست گروهی قرار می‌گیرد که صلاح حقیقی مردم را تشخیص نمی‌دهند، لذا چنین حاکمیتی نمی‌تواند که حاکمیت مطلوب باشد. حاکمیت جمعیِ اشراف نیز گرچه با تشریک مساعیِ گزیدگان فکریِ جامعه تشکیل می‌شود ولی باعث رقابتها و درگیریهای دوره‌یی و درنتیجه بی‌ثباتی خواهد شد. پس بهترین نظام سیاسی آن نظامی است که سررشتهٔ امورش در دست یک شاه نیرومند و باتدبیر و حکیم همچون داریوش باشد و نخبگان فکری به‌او مشورت بدهند، و او بهترینها را تشخیص بدهد و بر اساسِ آنها عمل کند.[۱]

مردی به‌نامِ هلانیکوس نیز که تألیفاتش در زمانِ خودش شهرتِ کمتر از تألیف هرودوت نداشته در همین زمان کتابی دربارهٔ تاریخ و انساب ایرانیان تألیف کرد؛ ولی چیزی جز نام از نوشته‌ها او به‌ما نرسیده است.

در این‌زمان که مورد گفتگویمان است فکر یونانی هنوز آمادهٔ تحول اساسی نبود. سقراط که نام‌دارترین متفکر یونانی است، با تأثیری که از آموزه‌های دین ایرانی گرفته بود

۱. هرودوت، ۳/ ۸۰ ـ ۸۲.

کوشید که فکر یک‌خدایی و برابریِ انسانها و ضرورت همزیستیِ مسالمت‌آمیز انسانها را در اذهان یونانیان پرورش دهد؛ ولی آنچه او می‌گفت خلاف فکر مسلط بر یونان بود، و ـ چنان‌که می‌دانیم ـ به‌تکفیر و اعدامِ او انجامید.

پروتاگوراس و دیاگوراس و اناکساگوراس نیز به‌سبب فعالیتهای مشابهی متهم به کفرگویی و بی‌دینی و محکوم به‌اعدام شدند، ولی پیش از آن‌که اعدام شوند متواری شدند و زندگی مخفی درپیش گرفتند.

این‌گونه، تلاشهای اندیشه‌سازانِ یونانی برای القای فکر تمدنی به‌اذهان یونانیان با پشتکارِ بسیار ادامه یافت. این اندیشه‌مندان که درصدد بودند تا اذهان یونانیان را برای پذیرش ارزشهای فرهنگی و تمدنیِ نوین (مدرنیسم) آماده کنند برای خدمت کردن و کسبِ مال به‌ایران و مصر رفته بودند و اندیشه‌های نوین و علوم جدید را در مصر و بابل فراگرفته به‌یونان آورده بودند؛ ولی هنوز ارزشهای نوینِ فرهنگی و تمدنی در یونان نمی‌توانست که چندان خریداری داشته باشد.

گزینوفون که شاگرد سقراط و مزدورِ ارتش ایران بود کوشید که حکومت‌گران شهرهای یونان را با فرهنگ سیاسی ایران آشنا کند و شیوهٔ زندگی شاهان و درباریان ایران را به‌عنوان الگوی برتر به‌آنان بشناساند. او در این‌راه زندگی‌نامهٔ کوروش بزرگ را نوشت و طی آن دربارهٔ آداب و رسوم شاهان و درباریان و بزرگان و ارتشیان ایران به‌تفصیل سخن گفت و برای تلقین فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران به‌اذهان اشراف یونانی تلاش بسیار به‌عمل آورد. کتاب «آناباسیس» نوشتهٔ او نیز معلومات ارزنده‌ئی دربارهٔ ایرانیان به‌یونان منتقل می‌کرد.

گزینوفون در نوشته‌هایش به‌یونانیان تلقین می‌کرد که بهترین نظام سیاسی نظامی است که یک شاه پرقدرت و یک دستگاه متمرکز و یک ارتش گوش به‌فرمان داشته باشد؛ و در این‌باره کوروش بزرگ و نظام شاهنشاهی ایران را به‌عنوانِ الگو مثال می‌زد.

هدف اصلی او از نوشتنِ کتاب «کوروش‌نامه» القای همین فکر به‌یونانیان بود، و کوشید که نخبگان یونان را با مجموعهٔ فضایلی که در ایرانیان هست (فضایلی که آنان را تبدیل به‌سروران و تصمیم‌گیرانِ جهان متمدن کرده است) آشنا سازد.

بدنبال اینها افلاطون رسالهٔ قوانین را برای القای فکر سیاست عملی به رشتهٔ تحریر درآورد که اشاره‌های بسیاری به الگوی حکومت‌گریِ ایرانیان داشت، تا یونانیان را به‌گونه‌ئی برای پذیرش فکر ایجاد یک جامعهٔ مبتنی بر اتحاد آماده سازد. افلاطون مدتها

در مصر زیسته بود در آنجا شغل روغن‌فروشی داشت، و درآمدش را هزینهٔ فراگرفتن علوم از مصریان می‌کرد. یک‌چند نیز به‌ایران رفت و نزد مغان به‌علم آموختن پرداخت و یادداشتهائی که گردآوری کرده بود پس از بازگشت به‌یونان در کتابی با عنوان «مگوس» (مغان) انتشار داد.[1]

در بیشینهٔ نوشته‌های افلاطون اثر فکر ایرانی به‌خوبی جلوه‌گر است.

تلاشهای خودشیفتگان غربی که می‌کوشند علوم یونان را برآمده از خودِ یونان بشمارند کاری متعصبانه است. علوم یونانی ـ مشخصاً طب و ریاضیات و نجوم‌ـ بازنویسیِ تجربه‌های دوهزار سالهٔ مصر و کلده بود؛ و آنچه در سیاست نوشتند نیز نظرشان به‌تمدن ایرانی بود و از سفرهاشان به‌درون ایران فراگرفته بودند.

این که در یونانِ دورانِ هخامنشی از زمان داریوشِ بزرگ تا پایان دورهٔ هخامنشی چندین متفکر بزرگ پا به‌عرصهٔ جامعه نهادند ناشی از همان ضرورت و تلاشِ ایجاد هویت و حرکت در راه رسیدن به‌مرحلهٔ دولت فراگیرِ یونانی در سرزمین یونان بوند.

ما وقتی یادگارهای فکریِ سوفسطائیان و سقراط، و نوشته‌های افلاطون و ارسطو، و تألیفاتِ حماسی کسانی همچون اسخیلیوس را مورد بازخوانی قرار می‌دهیم به‌خوبی متوجه این ضرورت و تلاش می‌شویم.

تجارب دو سده تلاش برای برقراری یک دولت مقتدر و همه‌گیر در یونان به‌جائی نرسید، و یونان همچنان تا اواخر دوران هخامنشی در پراکندگی سیاسی و ناتوانی نظامی و جنگهای دائم در میان شهرهایش می‌زیست. اندیشه‌ورانِ یونانی در تلاشِ یافتن راهی به‌سوی رسیدن به‌یک نظام مقتدر و متمرکز بودند، و چنین به‌نظر می‌رسید که جز اقناع سیاست‌مردان برای یافتن راه حلی در جهت متشکل شدن در سایهٔ یک دولت فراگیرِ یونانی هیچ راهی نمانده بود. این بود که متفکران بزرگ یونان پا به‌میدان نهادند و در این‌راه به‌تلاش لفظی و قلمی خستگی‌ناپذیر دست زدند.

همین‌که با تسلط مقدونیه بر یونان دولت مقتدری در شبه‌جزیرهٔ بالکان شکل گرفت، این تلاشهای ناشی از ضرورت نیز پایان یافت و سیراندیشهٔ سیاسی یونان در همانجا متوقف شد.

به‌همین دلیل است که ارسطو ـ معلمِ اسکندر که زمان مرگش فقط چند ماه با مرگ

---

۱. اومستد، ۶۱۵ـ۶۱۷.

اسکندر فاصله داشت- آخرین اندیشه‌مند بزرگ یونان شمرده شد،[۱] و با مرگ او دوران بزرگان اندیشهٔ سیاسی و فلسفیِ یونان نیز به‌پایان رسید.

راهی که تلاشهای فکریِ بزرگترین اندیشه‌مندان و فیلسوفان یونان در پیشِ پای نخبگان سیاسی یونان نهادند فرجامش به‌تشکیل شاهنشاهی مقدونیه انجامید که از شاهنشاهی ایران الگو گرفته بود. یعنی ثمره‌ئی که تلاشهای فکریِ صد سالهٔ بزرگترین فیلسوفان یونانی برای نخبگان سیاسی یونان به‌بار آورد آن بود که ثابت کرد که بهترین نوع نظام سیاسی برای جهانِ آن‌روزگار، همانا، نظامی شبیه نظام شاهنشاهی ایران است.

می‌دانیم که اسکندر مقدونی شاگرد ارسطو بود؛ ارسطو آخرین اندیشه‌مند بزرگ در تاریخ یونان، و اسکندر بنیان‌گذار شاهنشاهی یونانی بود.

دورانی که دوران شکوه تمدن یونانی نامیده شده است از زمان داریوش بزرگ آغاز شد و با افتادن یونان به‌دست اسکندر به‌پایان رسید.

این‌که سلطهٔ ایران بر یونان در دوران شاهنشاهی هخامنشی تا چه اندازه بوده است در سایهٔ داستانهای حماسی یونانیانْ در ابهام مانده است. نوشته‌های جانب‌دارانه و دور از حقیقتِ اینها چنین القا می‌کند که آتن تنها مرکز تمدنی در غرب شاهنشاهی ایران بود که از حوزهٔ سلطهٔ سیاسی ایران بیرون بود. اما تردید نمی‌توان کرد که روابطی که میان آتن و ایران برقرار بود روابط زیردست و فرادست بود، و بیشتر شهرهای یونانی طی عهدنامه‌هائی در زیر حمایت ایران قرار داشتند. این‌را از نکته‌هائی می‌توان دریافت که در نوشته‌های برخی از یونانیان آن‌روزگار بازمانده است.

مثلاً اریستوفانس در نمایش‌نامه‌ئی که به‌سال ۴۲۱ ارائه کرد از خدایانِ یونان گله نمود که یونانیان را در برابر ایرانیان یاری نکرده‌اند، و خورشید و ماه همدست شده‌اند و

---

۱. ارسطو فرزند یک پزشکِ دربار فیلیپ -شاهِ مقدونیه- بود. او در آتن نزد افلاطون تحصیلِ علوم و فلسفه کرد، و چون افلاطون درگذشت به‌شهر اسوس در اناتولی رفت و نزد حاکم یونانی ایسوس که تابع ایران بود به‌سمت مشاور سیاسی مشغول به‌کار شد. دو سال بعد، این حاکم درصدد نافرمانی از ایران به‌فرمانِ دربار ایران اعدام شد، و ارسطو به‌مقدونیه برگشت و به‌عنوان معلم اسکندر گماشته شد. در سال ۳۳۵ پ‌م وقتی آتن را اسکندر گرفت ارسطو به‌آتن برگشت و مدرسه‌ئی را تأسیس کرده نامش را آکادمی نهاد. پس از مرگ اسکندر شورش ضد مقدونی در آتن بر پا شد و دامن ارسطو را نیز گرفت که متهم به‌جانبداری از سیاستهای اسکندر مقدونی بوه است؟ ارسطو از بیم جانش از آتن گریخت و سرانجام در شهری به‌نام یوبویا سر به‌در آورد، و چند ماه بعد در سنِ بالای ۶۰ سالگی از دنیا رفت (گویا سال ۳۲۲ پیش از مسیح).

یونان را به زیر فرمان ایرانیان درآورده‌اند.[۱]

یا مثلاً در گزارشی مربوط به‌دو سال پس از این گفته شده که چیترَفَرنَه -شهریار لیدیَه- سرپرستیِ ناوگان دریاییِ اسپارت را برعهده داشت، و مزد یک‌ماهِ سپاهیان ناوگان اسپارت را پیش‌پیش پرداخت کرد.[۲] و این معنای دیگرش آن است که ارتش اسپارت در این زمان حقوق‌بگیر دولتِ ایران بوده است.

باز در گزارش دیگری می‌خوانیم که سران اسپارت در سال ۴۱۱ در ساردیس به‌چیترَفَرنَه پیمان داده‌اند که وابستگی اسپارت به‌ایران همچنان پابرجا بمانَد. و چیترَفَرنَه وعده داد که هزینهٔ نگهداری همهٔ کشتیهای ناوگان دریاییِ اسپارت را دولت ایران خواهد پرداخت؛ و اگر موردی اقتضا کند وامهای فوری‌ئی نیز در اختیار سرپرستانِ ناوها قرار داده خواهد شد.

در گزارش دیگری می‌خوانیم که هیأتی از بلندپایگان آتن برای مذاکره و تجدید پیمان به‌حضور چیترَفَرنَه رسیدند، و چیترَفَرنَه به‌آنها پیشنهاد کرد که حکومتِ آتن را تغییر دهند. در همین زمان ال‌کِبیادس که از سران آتن بود به‌عنوان مشاور امور یونان در ساردیس می‌زیست. او زبان پارسی را به‌خوبی آموخته بود و رختِ ایرانی می‌پوشید تا به‌عنوان یکی از اتباع کامل‌حقوقِ ایران شناخته گردد. او مستمریِ پولیِ گزافی از دولت ایران دریافت می‌کرد.[۳]

آتن و همهٔ یونان در آن‌زمان هنوز در اندازه و وزنی نبودند که بتوانند در سیاست جهانی نقشی ایفا کنند، حال آن‌که تصمیم برای ادارهٔ جهان در پایتخت ایران اتخاذ می‌شد. در میان گروه صاحب امتیاز آتن شخصیتهای برجسته‌ئی سر برآورده بودند که در راه رسیدن به‌یک شکوفایی تمدنی گام برمی‌داشتند؛ و چهره‌های علمی درخشانی در طب و ریاضیات پا به‌صحنه نهادند. اینها عموماً دانش‌مندانی بودند که علم را نزد دانش‌مندانِ مصری و کلدانی آموخته بودند. بسیاری از دانش‌دوستانِ یونانی به‌ایران سفر می‌کردند تا در بابل علوم پیش‌رفتهٔ دانش‌مندان کلدانی بیاموزند؛ و برخی از آنها در مناطق درونیِ ایران سفرهائی می‌کردند و با ایران از نزدیک آشنا می‌شدند؛ و گروههائی نیز در اناتولی در خدمت ادارات و دستگاههای دولتی ایران بودند. سالهای اقامتشان در ایران

---

۱. بنگر: اومستد، ۴۸۵.
۲. همان، ۴۸۹.
۳. همان، ۴۹۱ و ۵۰۶.

تجربه‌های بسیاری را به‌آنها می‌داد و وقتی به‌وطنشان برمی‌گشتند تجربه‌ها را با خود می‌بردند.

برخی از یونانیانی که در خدمت دولت ایران بودند به‌مناصبِ مهمی گماشته می‌شدند که تجربه‌های بزرگی در کشورداری و آشنایی با جهان متمدن می‌اندوختند و این تجربه‌ها را بعدتر به‌مردم خودشان انتقال می‌دادند.

درخشش شاهنشاهیِ ایران چندان خیره‌کننده بود که کمتر کسی در هر جای جهان که بود می‌توانست در برابر وسوسه‌های خدمت کردن در ایران خویشتن‌داری کند. با این‌حال، بودند یونانیانی همچون هراکلیتوس ـ که آن‌گونه که از نوشتهٔ دِیوژِن آورده‌اند ـ وقتی داریوش بزرگ از وی دعوت کرد که برای خدمت کردن به‌شوش برود، خاضعانه به‌شاهنشاه پاسخ فرستاد که چون میل به‌خودنمایی ندارد ترجیح می‌دهد که در زادگاهش به زندگی ساده ادامه دهد.

نیز، از نوشتهٔ جالینوس آورده‌اند که شاهنشاه ایران به‌فرمان‌دار لیدِیَه فرمان نوشت که بقراط را به‌شوش دعوت کند؛ ولی بقراط از رفتن به‌ایران خودداری نمود.

یونانیان چندان برای ایران اهمیت قائل بودند که همهٔ تلاشهای نویسندگانشان در راه اثبات یک ماهیت برجسته برای یونان زیر تابش ایران قرار می‌گرفت و مات و کم‌رنگ می‌شد. بسیاری از نویسندگان یونانی به‌حکم عصبیت قومی خویش کوشیدند که تألیفات تاریخی و سیاسی‌شان را ـ لاف‌زنانه ـ به‌گونه‌ئی بیارایند که یونان را یک مرکز تمدنیِ رقیب ایران قلمداد کنند ولی در این‌راه نتوانستند که توفیقی به‌دست آورند؛ زیرا تمدن یونان اصلاً با ایران قابل مقایسه نبود و آنان چاره‌ئی جز تسلیم به‌برتری ایران نداشتند.

تأثیر تمدن یونان در آن زمان از حد خودِ شهرهای یونانیِ اطراف دریای اِیژه فراتر نمی‌رفت، و این در حالی است که ایران آن روزگار به‌مفهوم کُلِّ جهانِ متمدن بود.

در یونانْ متفکران و هنرمندانی می‌زیستند که تا زنده بودند برای خودشان علم و ادب و هنر می‌آفریدند و کل افتخارشان این بود که در طاعت شاه نیستند. این‌گونه «آزادی» لازمهٔ زندگی محدود شهرهای کوچک و کم‌جمعیت بود و نمی‌توانست که مزیتی به‌شمار برود.

در یونان نه یک دولت مقتدر و نه نظام سیاسی متمرکزی وجود داشت. آنچه در یونان آن روزگار آزادی نامیده می‌شد در حقیقتِ امرش جداسریِ اعضای برتر قبایل هر شهر در برابر یکدیگر و جداسری هر شهر در برابر شهرهای دیگر بود که هرکدام برای

خودش می‌زیست. این وضعیت در جوامع کوچک و کم‌جمعیتی مانند شهرهای یونان می‌توانست که قابل تحمل باشد، ولی اگر در ایران چنین وضعیتی به‌وجود می‌آمد جز نابه‌سامانی و هرج و مرج نتیجه‌ئی به‌بار نمی‌آورد. این حقیقت را افلاطون افزون بر یک سده پس از خشیارشا در کتاب خویش ـ قوانین ـ مورد بحث قرار داد و ثابت کرد که نظام کدخدایی و جداسریِ جماعات و افراد که بر جوامعِ یونانی حاکم است نه تنها نمی‌تواند که مزیتی شمرده شود بل‌که عیب بزرگی هم به‌شمار می‌رود.

یونانیان چندان زیرِ تأثیر شکوه ایران قرار داشتند که ایرانیان را از نژاد برتر و شاهنشاه را یک «ذات همایون‌بخت همپایهٔ خدایان» می‌دانستند، که برای سلطنت کردن بر جهان آفریده شده است و مقدر ازلی درهای ثروت مادی را بر رویش گشوده است. این سخن را اسخیلیوس نوشته (در کتاب پارسیان) که در یونانی‌گری تعصبی خاص داشته و در رؤیاهایش یونانیان کم‌توان آن روزگار را قومی نیرومند تصور می‌کرده است.

در افسانه‌هائی که یونانیان دربارهٔ خانوادهٔ هخامنش ساخته بودند گفته می‌شد که آنها از «تخمهٔ باران زرافشان» استند و آسمانها همهٔ ثروتهای روی زمین و زیرِ زمین را به‌آنها ارزانی داشته است. این عقیده را یونانیان به‌ویژه در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا و اَردَشَیر اول ابراز می‌داشتند و داریوش را در حد خدایانِ خودشان مورد تمجید قرار می‌دادند؛ حال آن‌که داریوش و خشیارشا براساس داستانهائی که بازگویندهٔ لشکر کشی‌شان به‌یونان است اصولاً می‌بایست که از جانب یونانیان مورد نفرت بوده باشند؛ ولی چنین نبود؛ زیرا داستان لشکرکشیها به‌هدف خاصی به‌نوشته درآمده بود و خودِ بزرگان یونان، ازجمله خودِ داستان‌پردازان، می‌دانستند که حقیقت ندارد.

جاذبهٔ شخصیتهای داریوش و خشیارشا و اَردَشَیر اول مانع از آن بود که یونانیان دربارهٔ آنها چیزی جز ستایش بگویند. حتّا پس از آنها یونانیانی که تاریخ نوشتند شاهنشاه هخامنشی را «شاه شاهان» یا «شاه بزرگ» می‌خواندند (و این لقبی بود که یونانیان به‌بزرگ‌ترین خدایشان «زئوس» می‌دادند).

این امر نشان می‌دهد که یونانیان به‌برتری ایران و تمدن ایرانی، و به برتری شاهنشاه به‌عنوان بزرگ‌ترین رهبر جهانی اعتراف داشتند و حتّا برای شاهنشاه ایران نوعی تقدس قائل بودند؛ و این چیزی است که در نوشته‌های آنها بسیار دیده می‌شود.

نویسندگان یونانیِ آن روزگاران هرچه که دربارهٔ امتیاز تمدن خودشان در برابر ایران نوشته باشند، یونان سرزمینی بود که کم و بیش زیرِ نفوذ ایران قرار داشت و از سپهر

سیاسی ایران بیرون نبود. سپاهیاهِ مزدور یونانی از زمان داریوش تا پایان دوران هخامنشی در ارتش ایران خدمت می‌کردند. همیشه صدها تن از صنعت‌گران و پیشه‌وران و مهندسان و پزشکان یونانی در ایران مشغول کار بودند. در اواخر سدۀ پنجم پ‌م وقتی درپی درگذشت داریوش دومْ پسر کهترش کوروش ـ‌شهریار لیدِیَه‌ـ درصدد حصول تخت و تاج پدر در برابر برادرش اَردَشَیر به‌پاخاست (که در جای به‌آن خواهیم پرداخت)، بخشی از سپاهیانِ او را سربازان مزدور یونانی تشکیل می‌دادند که از خاک اصلی یونان و ازجمله از آتن جذب شده بودند. به‌دنبال شکست کوروش کهتر شمار بسیاری از مزدورانِ یونانیِ او کشته شدند و با این‌حال ده هزار تن از آنها زنده در رفتند و همراه یکی از فیلسوفان آتنی به‌نام گزینوفون که فرمان‌دهی این مزدوران بی‌سرپرست شده را به‌دست گرفت، به‌تراپیزونت (اکنون طرابزون در ترکیه) رفتند و از آنجا خودشان را به‌شهری که اکنون اسکودار خوانده می‌شود (در غرب ترکیه) رساندند، و در آنجا باز به‌خدمت فرمان‌روای ایرانی شهر درآمدند. اگر جز همین یک نمونه در دست ما نبود، باز همین نمونه کافی بود که به‌مقدار نفوذ سیاسی ایران در یونان پی ببریم و متوجه شویم که ادعای نویسندگان یونانی برای اثبات برتری یونانیان در برابر ایران عهد هخامنشی تا چه اندازه می‌توانسته است که حقیقت داشته باشد.

یونانیان، هم مردمی تمدن‌پذیر بودند هم آمادگی تمدن‌سازی داشتند. قوم یونانی و قوم ایرانی از یک‌ریشه و هردو آریایی بودند که به‌روزگاری از هم جدا شده بودند. خصایص قوم یونانی شباهت بسیار زیادی به‌خصایص قوم ایرانی داشت، و چه بسا که اگر در جائی از خاورمیانه بودند می‌توانستند همان نقشی را در خدمت به‌تمدن جهانی ایفاء کنند که ایرانیان ایفاء کردند. ولی آن خودشیفتگی که خصیصۀ قوم یونانی بود در ایرانیان وجود نداشت. در این نقطه قوم ایرانی از قوم یونانی و دیگر اقوامِ جهان متمایز می‌شد.

در این‌که برخی از یونانیان مردمی اندیشه‌ور دانش‌ور و فاضل بودند شکی نیست. اینها بدون شک تجارب علمی و فکری‌شان را از درون خاک یونان به‌دست نه‌آورده بوده‌اند. پیش از آن خورشید تابناک علم و اندیشه در مصر و کلده می‌درخشید، و می‌دانیم که یونان در آن روزگاران در سپهر مصر بوده، و روابط مردم یونان با این مراکز تمدنی روابطی بسیار نزدیک بوده است. گرچه یونانیان به‌حکم خودشیفتگی‌شان عادت نداشته‌اند که بتوانند جهانی جز جهان خودشان را ببینند، و همواره کوشیده‌اند که خودشان را محور آفرینش قلمداد کنند و همۀ دانشها و ارزشها را مختص خودشان بدانند،

ولی نامهای شماری از بزرگان کلدانی و فینیقی ساکن در یونان که جسته گریخته در نوشته‌های یونانیان آن روزگار به‌میان آمده است، و نام بسیاری از بزرگان اندیشهٔ یونان که به‌مصر و کلده سفر کرده بوده تجارب علمی را با خودشان به‌یونان برده بودند، بیان‌گرِ اقتباس مردم یونان از علوم روزگار است.

البته همین اقتباس نیز درخور ستایش است و اهمیت یونانیان در آن‌است که نه تنها علوم بشری را حفظ کردند بل‌که با فعالیتهای علمی خویش به‌آن غنا بخشیدند.

صرف‌نظر از این‌که دانش‌مندان یونانیْ علوم و فنون خودشان را از بابل و مصر گرفته بودند، کارهائی که آنان انجام دادند ارزش‌مند بود. آنها ـ به‌تقلید از مصریان و کلدانیان ـ بسیاری از زمینه‌های اندیشهٔ علمیِ زمان را به رشتهٔ تحریر درآوردند و آثارشان برای بشریت باقی ماند. اندیشه‌وران بزرگ یونانی ستارگان تابناکی بودند که در آسمان یونان درخشیدند، ولی یونانیانْ چندان غرق در باورهای خرافی بودند و خدایان و نیروهای غیبی و توهمی و جن‌ها چندان به‌توسط کاهنان و غیب‌گویان بر آنها و اراده و ذهنشان مسلط بودند که توانِ تحمل افکار و اندیشه‌های این اندیشه‌ورانِ بزرگ را نداشتند، اینها در جوامع خودشان پذیرش نیافتند، تقریباً همه‌شان ـ به‌گونه‌ئی ـ از جوامع خودشان طرد شدند؛ ولی آنچه از علوم بابلی و مصری گردآوردی کرده و به‌نوشته درآورده بودند به‌عنوان میراث بزرگی برای جامعهٔ بشری ماند. اگر علوم و فنون بابل و مصر با سلطهٔ مقدونیها بر خاورمیانه ـ چنان‌که در جای خود خواهیم دید ـ از میان رفت، ولی همان اندازه که اندیشه‌وران یونانی تنظیم و نگاه‌داری کرده و شناس‌نامه‌اش را به‌نام خودشان کرده بودند برای ما ماندگار شد و تا امروز به‌نام بزرگان یونانی ثبت است.

کاری که اندیشه‌ورانِ یونانی در نگارش تاریخ انجام دادند برای ما ایرانیان بیش از هر قوم دیگری سودمند بود. بخش عمدهٔ آنچه که ما اکنون دربارهٔ تاریخ هخامنشی و حتّا دورانِ ماد می‌دانیم از نوشته‌های آنها است. چون‌که در اثر پیش‌آمدهای تاریخی در دوره‌های گوناگونی قومِ ما آثار مکتوب خویش را از دست داده بوده‌اند و چیزی از آنها برای ما نمانده است، اگر نه آثارِ نویسندگانِ یونانی بود که در کاوشها به‌دست آمده و ترجمه شده است معلومات ما اکنون دربارهٔ دوران پرشکوه هخامنشی درحدِ سنگ‌نبشته‌های پراکنده‌ئی محدود می‌شد که در دل کوهها برجا مانده یا لوح‌های گلی کوچکی که در کاوشهای تخت‌جمشید به‌دست آمده‌اند، یا نوشته‌هائی که به‌صورت داستان تاریخی در کتاب دینی یهودان نوشته شده است. یعنی ما همین اندازه می‌دانستیم که

داریوش یک پادشاهی بوده که زمانی در ایران حکومت می‌کرده و کشورهای بسیاری را گشوده بوده است؛ یا کوروش یک پادشاهی بوده که بابل را گرفته و اسرائیلیان را از اسارت رهانیده به‌کشورشان برگردانده است. و از کتاب یهودان می‌دانستیم که در زمانی از تاریخ یک شاهی در ایران سلطنت می‌کرده به‌نام «اَحشَویروش» که کشورهای بسیاری را گرفته بوده و بر ۱۲۷ کشور سلطنت می‌کرده است. بقیهٔ دانسته‌های ما از تاریخمان محصور می‌شد به‌مجموعهٔ روایات اساطیری که در اوستای تدوین‌شده در زمان مادها آمده بود.

واقعًا هم تا زمانی که نوشته‌های یونانیان کشف و ترجمه نشده بود، تاریخ ایران باستان را ما همان می‌دانستیم که در شاهنامه‌ها بر مبنای متنِ اوستا بازتاب یافته است؛ بعلاوه یادهای مبهمی که از دوران هخامنشی در ذهنهای جمعیِ ایرانیان مانده بود ولی راه به‌حقیقتی نمی‌بُرد؛ چنان‌که ـ مثلاً ـ می‌پنداشتیم که امیری به‌نام کوروش از کارگزاران شاهنشاهْ بهمن بوده و در بابل سلطنت می‌کرده و اورشلیم را گرفته است (چیزی که ایرانیانِ دوزبانه در تألیفات عربیِ دوران عباسی برایمان نوشته‌اند و هم اکنون نیز در دست است).

اما این یونانیان بودند که به‌خاطر علاقهٔ وافری که به‌ایران و تمدن ایرانی داشتند، و به‌خاطر احترامی که برای ایرانیان قائل بودند، آن‌همه نوشته را دربارهٔ ایران برای ما برجا نهادند و این نوشته‌ها بود که فروغی تابناک برآن دوره از تاریخ ما افکنده و جوانب بسیاری از تاریخ ما را روشن و شناسا ساخته است.

از این‌جهت ما واقعًا خود را مدیون این نویسندگان یونانی می‌دانیم و باید که پاس احترامشان را نگاه بداریم و همواره از آنها به‌نیکی یاد کنیم. در میان همه هرودوت که تاریخِ ایران را در زمان اَردَشَیر اول به رشتهٔ تحریر درآورد مقام ممتازی نزد ایرانیان دارد، و ما بیشینهٔ دانسته‌های تاریخی‌مان دربارهٔ ماد و سپس کوروش و داریوش و خشیارشا را از این بزرگ‌مرد به‌دست آورده‌ایم که کتابش در حقیقت «تاریخ ایران و جهان در عهد کوروش و داریوش و خشیارشا و اَردَشَیر اول» است.

البته پیش از هرودوت چندین یونانی تاریخ ایران را نگاشته بودند که نامهاشان برای ما مانده است، و هرودوت در تألیف تاریخش از نوشته‌های آنها استفاده کرده است. از جملهٔ اینها «کسانتوس» (خانتوس) اهل لیدیه بود که در زمان خشیارشا کتابی با عنوان تاریخ ایرانیان تألیف کرد. مورخی به‌نام «دیتون» نیز بر مبنای شنیده‌هایش از بزرگان خاندان ماد و جاگیر در غربِ اناتولی کتابی در تاریخ ماد نوشته بوده که چیزی از آن برای ما نمانده است.

گزینوفون که فیلسوف و شاگرد سقراط بوده و مدتی در ارتش ایران به‌عنوان سرباز مزدور در پیاده‌نظام خدمت کرده نیز گزارشهای بسیار پرارجی از تاریخ ایران در دو کتابش کوروش‌نامه و اناباسیس برجا نهاده، و هردو اختصاصًا در تاریخ ایران است.

مردی یونانی که در نیمه‌های سدهٔ چهارم ادعا می‌کرده کتیسیاسِ پزشک است و سالها در دربار ایران خدمت کرده است نیز کتابی شامل افسانه‌های عجیب و غریبی دربارهٔ تاریخ ایران نگاشته بوده که در پیوستِ پایانیِ این‌بخش اشاره‌ئی به افسانه‌هایش خواهیم داشت.

مردی به‌نام تئوپامپ نیز در اواخر دوران هخامنشی کتابی در تاریخ ایران نگاشته بوده که مؤلفانِ یونانی از آن استفاده کرده‌اند ولی اصل آن به‌ما نرسیده است.